



# سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران



با

یک گراور

ترجمهٔ

## یوسف اعتصامی

(اعتصام الملک سابق)





از نشریات کمیسیون معارف

طهران - مطبعهٔ مجلس

۱۳۱۴



40152۸









# سیاحتنامه
# فیثاغورس در ایران

با

یک گراور

ترجمهٔ

## یوسف اعتصامی

( اعتصام الملک سابق )

از نشریات کمیسیون معارف

۱۳۱۹/۵/۲۵











# سیاحتنامه
# فیثاغورس در ایران

با

یك گراور

ترجمهٔ

## یوسف اعتصامی

(اعتصام الملك سابق)

از نشریات کمیسیون معارف

طهران - مطبعهٔ مجلس

۱۳۱٤





## بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقعیکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه زمامدارامور ریاست وزراء وآقای سلیمان میرزا وزیر معارف بودند برای مساعدت با نشر معارف بامر و اشارهٔ مقام ریاست وزراء هیئتی مرکب از ده نفر باسم کمیسیون معارف از آقایانیکه اسامی آنها در صفحهٔ مقابل ذکر میشود معیّن و منتخب شد تادر این امر تبادل نظرنموده اقدامي را که مفید و لازم میداند بکند.

هیئت مزبورپس ازمطالعات لازمه نظامنامه‌ای نوشت که بامضاء مقام ریاست وزراءرسید و اجرا شد.

کمیسیون مقتضی دانست بطوریکه در نظامنامه مقرّراست اعانه هائی جمع‌آوری کند و آنرا در امور معارفی عامّ المنفعه بطور الاهمّ فالاهمّ بترتیبی که کمیسیون بنسبت وجوه جمع‌آوری‌شده مقتضی‌بداند صرف نماید. برای‌مقاصدفوق درابتدای کار مبلغ هشتاد ونه هزارو هفتصدو سی ریال وپنجاه دینار اعانه جمع آوری گردید و مطابق نظامنامه دربانك گذاشته شد تا درموقع لازم بترتیب مقرّربمصرف برسد.

کمیسیون قبلاً در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمهٔ بعضی از کتب مفید که قابل‌استفادهٔ محصّلین مدارس وسایرین باشدفراهم‌واز محلّ اعانهٔ جمع‌آوری‌بطبع رسانیده منتشر نماید. کتبی که تا کنون از طرف کمیسیون تألیف وترجمه شده و بطبع رسیده بقرار ذیل است:

۱ ــ کتاب الفباء تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت،

۲ ــ کتاب قرائت برای سال اوّل مدارس « «

۳ ــ کتاب رهنمای آموزگاران « «

۴ ــ کتاب اصول تعلیم‌وتربیت ترجمه وتألیف آقای میرزاعیسی خان صدیق،

۵ ــ تاریخ ملل شرق و یونان، ۱۴/ ریال

۶ ــ تاریخ رُم، ۱۶/۵ «

۷ ــ تاریخ قرون وسطی، ۲۰/ «



۸ ــ تاریخ قرون جدید، ۲۰/ ریال

۹ ــ تاریخ قرن هیجدهم وانقلاب کبیر فرانسه‌وامپراطوری‌ناپلئون، ۳۰/ «

۱۰ ــ تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت اوّل } در دوجلد ۵۰/ «

۱۱ ــ تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت دوّم }

۱۲ ــ تاریخچه نادر شاه، ۵/ «

۱۳ ــ چنگیز خان، ۹/ «

اینك سیاحتنامهٔ فیثاغورس درایران که نسخهٔ مطبوع آن بموقع انتشار گذاشته میشود چهاردهمین کتاب ازدورهٔ نشریّات کمیسیون معارف است.

اعضاء کمیسیون ازاینکه در مرحلهٔ توسعه اطّلاعات وتهذیب افکار قدمی چند پیشرفته و در نتیجهٔ جدّیت متمادی خدماتی انجام داده‌اند بسی خشنود بوده و امیدوارند درآتیه نیز بنشر کتب نافعه موفّق شوند وحتّی‌الامکان بترتیب مؤثّر و سودمندی که درنظر دارند وسایل استفاده را فراهم آورند.

رئیس کمیسیون معارف

**محمود علامیر (احتشام السلطنه)**

اسامی اعضاء اوّلیه کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجّی نام خانوادگی آقایان

آقای سلیمان میرزا اسکندری — آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی

مرحوم میرزا احمد خان بدر (نصیرالدّوله) — آقای حاج میرزا محمودخان علامیر (احتشام‌السّلطنه)

آقای میرزا حسنخان پیرنیا (مشیر الدّوله) — آقای دکتر محمّدخان مصدّق (مصدّق‌السّلطنه)

آقای میرزا حسینخان پیرنیا (مؤتمن الملك) — مرحوم میرزا اسمعیل خان مرتضائی (ممتازالملك)

آقای میرزا سیّد محمّد خان تدیّن — آقای حاج مهدیقلیخان هدایت (مخبرالسّلطنه)

اسامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب فوق

آقای سلیمان میرزا اسکندری — آقای میرزا احمدخان سعیدی

آقای میرزا یوسفخان اعتصامی (اعتصام‌الملك) — آقای ارباب کیخسرو شاهرخ

آقای میرزا حسنخان پیرنیا (مشیرالدّوله) — آقای حاج میرزا محمودخان علامیر (احتشام‌السّلطنه)

آقای سیّد محمّد خان حجازی — آقای حاج مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسّلطنه)

آقای میرزا ابراهیم خان حکیمی (حکیم‌الملك) — آقای رضاقلی خان هدایت (نیّرالملك)

حاصلات فروش کتب مشروحه فوق بمصارف تألیف و ترجمه و طبع کتب سودمند دیگر خواهد رسید.

# سیاحتهای فیثاغورس

**در مصر ، کلده ، هند ، کُرت ، اسپارت ، صقلیه ، رُم ، کارتاژ ، مارسی ، گُل و قوانین سیاسی و اخلاقی وی**

عنوان فوق نام کتابی است بسیار مهم و سودمند مشتمل بر تاریخ ملل و اوصاف ممالك و احوال روزگار باستان ، فصل ۱۰۲ تا ۱۱۰ از این کتاب متعلّق است بسیاحت **فیثاغورس** در ایران که بتصویب کمیسیون محترم معارف فارسی آن فصول در این اوراق نشر میشود.

---

این کتاب از آن روی بنام **فیثاغورس** حکیم تألیف شده تا دقّت خوانندگان را جلب کند و اهتمام دانشمندان و ارباب اطّلاع را بخود متوّجه سازد ، «سیاحت **آناکارسیس** جوان در یونان»[1] که در ۱۷۷۹ بقلم « **آبه بارتلمی**»[2]

---

۱ - Voyage du jeune Anacharsis en Grèce آناکارسیس فیلسوف معروف در ۵۸۹ پیش از میلاد به آتن آمد و با سولون حکیم مشهور طرح دوستی ریخت و آخر الامر بدست برادر خود کشته شد .

۲ - Abée Barthélemy .





بوجود آمده نظیر و شبیه این کتاب است .

مؤلّف مانند نقّاشی ماهر پرده ای از نقوش و تصاویر حوادث ساخته ، مسائل تاریخ و شناسائی عادات و اخلاق و چگونگی علم و معرفت گذشتگان را باسلوب زیبا و دلپذیر در این کتاب عرضه داشته و در مقدّمه چنین میگوید :

« توصیف مسافرتهای **فیثاغورس** با متفرّعات آن ، جمع‌آوری قوانین او که فقراتی از آن امروز نیز ضرب المثل است ، خدمتی است بفلسفه و ادبیّات و اقوام و سیاسیّون .

« این بدان ماند که انسان بخواهد دُهاء و فرهنگ عصر قدیم را که **فیثاغورس** با یادگارهای خویش آگنده است شرح بدهد و از ویرانه های پراگندهٔ یك بنای با عظمت که انهدام آن بسی تأسف انگیز بوده کاخی بلند و معبدی عالی بسازد .

« چنین است مشغله‌ای که مدّت چند سال در نظر داشتیم و در اندیشهٔ اتمام آن بودیم ، این است تشریح بنای بزرگ ادبی که موضوع آن از ۶۰۰ پیش از میلاد آغاز شده و اوقات

یك قرن کامل را در بر دارد ، تقریباً نقشهٔ همهٔ عالم قدیم را بطرز **پوزانیاس** (۱) درآن خواهند یافت .

« دراین کتاب **فیثاغورس** در همه جا حاضر است ، این شخص بزرگ صنعتگر و شاعر و ناطق و فیلسوف و حاکم و قانون گذار میکوشد و آنچه را ممکن است با سلاح عقل و تقوی صورت پذیر گردد بانجام میرساند ... »

---

**فیثاغورس** (۲) پسر **منِزارك** (۳) از اعاظم فلاسفهٔ یونان قدیم و یکی از حکماء سبعه است ، بروایتی در ۶۰۸ وبقولی در ۵۷۲ پیش از میلاد در جزیرهٔ سامُس متولّد شده . بعضی گفته اند **فیثاغورس** مقارن اُلمپیاد (٤) شصتم ظاهر شده ودر اُلمپیاد شصت و دوّم بایتالیا هجرت کرده و در چهارمین

۱ - Pausanias ، مورّخ وجغرافی دان مشهور یونان متولّد در ۱۷۰ میلادی که دریونان ومقدونیه وایتالیا وآسیا وافریقا سیاحت کرده و نتیجهٔ تفحصات ومشاهدات خودرا درده جلد هریك بنام مملکتی که دیده و توصیف کرده موسوم داشته است . ۲ - Pythagore ۳ - Ménésarque

٤ - Olympiade ، فاصلهٔ چهارساله میان دودفعه بازیهای (Olympique) یونان قدیم ، اُلمپیاد اوّل از ۷۷٦ قبل از میلاد شروع شده و اُلمپیاد اخیراز ۳۹۲ تا ۳۹٦ بعد ازمیلاد مسیح بپایان رسیده .





سال اُلمپیاد هفتادم در گذشته و دراین وقت هشتاد یانود ساله بوده است .

**فیثاغورس** فلسفه را از **تالِس** (۱) و **آناگزیماندر** (۲) و **اپی منید** (۳) فرا گرفته ، فینیقی ها و اهالی کلده و مُغهای ایران وهندوها ویهود نیز علوم واسرار حکمت را باو یاد داده اند ، جمعی برآنند که **فیثاغورس** فلسفه و هندسه را از اصحاب **سلیمان بن داود** در مصر آموخته و درآسیای صغیر گردش کرده ، درمعاودت بهسامُس استبداد **پولیکرات** (٤) که از جبّاران آن زمان بود بروی گران آمده و بایتالیا رفته در شهر کروتن (۵) بتأسیس مکتب حکمت و فلسفهٔ خویش پرداخته است .

**آریستیپ** (٦) میگوید **فیثاغورس** را قوّهٔ کهانت بود واز آینده خبر میداد ، **فیلولائُس** (۷) در اواخر قرن پنجم فلسفهٔ **فیثاغورس** را در کتاب (De la nature) شرح داده است .

۱ - Thalès. ۲ - Anaximandre. ۳ - Epiménide. ٤ - Polycrate.
۵ - Croton. ٦ - Aritsipe. ۷ - Philolaüs.

**بارتلمی سنت هیلر** (1) در مقدمهٔ خود بر کتاب **ارسطو** میگوید: «اکنون که از طغیان استیلاء **پولیکرات** در سامُس سخن گفتیم سزاوار است اندکی از رابطهٔ **فیثاغورس** حکیم با وی بیان کنیم:

«**فیثاغورس** پسر **مِنِزارك** نسب مادر خود را ببزرگترین خانواده های سامُس میرساند، بعضی از مورّخین گویند پدر **فیثاغورس** از صور بود و از تجارت گندم مال وافر بدست آورد، پسرش اززمان کودکی در سفرها همراه او بود، همینکه بسنّ تعلّم رسید وپدر در ملامح پسر آثار رشد و استعداد دید او را با اشخاص بزرگ آن عصر چون **تالس** و **آناگزیماندر** و **آناگسیمین مالطی** و **فرکلید** و دیگران مربوط ساخت.

«**فیثاغورس** درجوانی به فینیقیّه رفته بود، وقتی که میخواست بمصر برود **پولیکرات** در سپارش او نامه ای به

۱ - Barthélemy-Saint-Hilaire سیاسی و فیلسوف فرانسوی مترجم کتابهای ارسطو.





**آمازیس** پادشاه مصر نوشت و این ثابت میکند که آن هنگام عقیدهٔ حکیم درحق **پولیکرات** برخلاف عقیدهٔ آتیهٔ وی بوده است.

«مدّت توقّف **فیثاغورس** در مصر معیّن نیست، بعضی از مترجمین بیست و دو سال گفته اند و این قولی است ضعیف، سپاهیان **کامبیز** «کمبوجیه» **فیثاغورس** را در مصر اسیر کردند و ببابل فرستادند، چنانکه در مصر به کهنهٔ آنجا پیوسته بود، در بابل با مُغها آشنا شد، **فیثاغورس** فیلسوفی بزرگ و حکیمی روشن رای بود، اهالی سامُس بوجود وی مفاخرت ومباهات میکردند وبنام او مجلسی داشتند که مسائل مهمّه در آنجا قطع وفصل میشد، **فیثاغورس** در پنجاه وشش سالگی بسامُس مراجعت کرد، **آریستوگسین** میگوید زمانی که **فیثاغورس** ستمکاری **پولیکرات** را تحمّل نکرد و ازسامُس گریخت چهل سال داشت، ممکن است این سخن راست باشد چه **آریستوگسین** شاگرد **ارسطو** از دیگران باخبار **فیثاغورس** نزدیکتر بود وفلسفهٔ ـ**فیثاغورس ارسطو**ـ را بسیار

مشغول میساخت »

نیز هموگوید: «طریقه وفلسفهٔ **فیثاغورس** مثل مذهب طبیعی **تالس** نیست که قبول آن بآسانی میسّر باشد، متابعین **فیثاغورس** در محفلی منظّم که بمقرّرات سخت مقیّد بوده و ازحدود معیّنه تجاوز نمیکرده عضویّت داشته‌اند، نظم و ترتیب مکتب فلسفی **فیثاغورس** بمکاتب کاهنان مصرو شاید بمدارس مُغان شبیه بوده، آئین **فیثاغورس** را فقط اتباع و پیروان وی می پذیرفتند و از این حیث فیلسوف سامُس در میان فلاسفهٔ یونان یگانه و بی‌مانند است.

« میتوان گفت سیاحتهای وی در مصر وکلده مقاصدی در خاطرش ایجاد کرد و حکیم ارمغانهای فکر وحکمت را بممالکی منتقل ساخت که با آنها موافق و متناسب نبود، **فیثاغورس** دارای مرتبت بسیاربلند وبمثابهٔ مرکزعلمی پاك و منزّهی است که همیشه از حکماء گذشته و آینده ممتاز خواهد بود.

« **سیسرون** در کتاب ( جمهوریّت ) گفته است که





**فیثاغورس** در اُلمپیاد شصت و دوّم «۵۲۸ قبل ازمیلاد» بایتالیا آمد.

« بهرحال چگونگی زندگی **فیثاغورس** هنوز برما معلوم نیست و آنچه بتحقیق رسیده این است که مظالم **پولیکرات** آزادی را ازمردم سامُس سلب کرده بود، حکیم موطن خود را ترك کرده بیونان شتافت تا در یکی از شهرهای آنجا اقامت کرده ازمشاهدهٔ بیدادگری جبّاران ایمن باشد. **فیثاغورس** درنتیجهٔ سیاحتها افکار و مذاهب عجیبه به کروتن آورد که قسمتی از مسالك ودیانتهای شرقی‌را شامل و شایستهٔ احترام دوستداران حکمت و انسانیّت بود».

**فیثاغورس** ببقای روح و کیفر اخروی معتقد بوده و میگفته است: عالمی‌هست روحانی و نورانی و مافوق طبیعت که صفا و زیبائی آن درفهم وعقل نگنجد، آنچه در این جهان عنصری دیده میشود جمالی چندان ندارد چه معلول طبیعت است، پاکان ونیکمردان بآن عالم علوی محتاجند، انسانی که

از صفات نکوهیده مبرّاست سزاوار است بعالم روحانی پیوندد وبر گوهرهای حکمت الهی آگاهی یابد، آنجا چیزهای لذّت بخش مانند نغمات موسیقی که بسامعه رسد بی رنج طلب برای وی آماده است.

از سخنان اوست:

چقدر نیکوست که سخن شخص متین و گرانسنگ باشد و اگر نتواند نیکوتر آنکه لب بربندد و گوش فرا دارد.

در نهان و آشکار دست بکار ناپسند میالای، از خویشتن بیشتر شرمگین باش تا از دیگران.

بسی دشوار است که مرد آزاد فرمانبر کارهای زشت باشد.

حکیم آن نیست که بقدر امکان با سختیها و ناروائیها مقاومت کند، حکیم آنست که بیش از توش و توان طبیعی بر احتمال مکاره شکیبا باشد.

پسندیده آنست که انسان خطا نکند اگر توسن نفس عنان از دستش برباید، باید بر گناه خویش آگاه بوده از بازگشت





بسوی آن بپرهیزد.

کسی نزد وی از خواستهٔ جهان سخن راند و آنرا بستود حکیم گفت بچیزی که بخت بدهد و فرومایگی نگاهدارد و بخشش نابود کند نیازمند نیستم.

بیاد آر که یك قوّهٔ نیرومند همه را با نیستی آشنا میکند، افتخارات و اموال که آسان بدست آمده بآسانی از دست خواهد رفت.

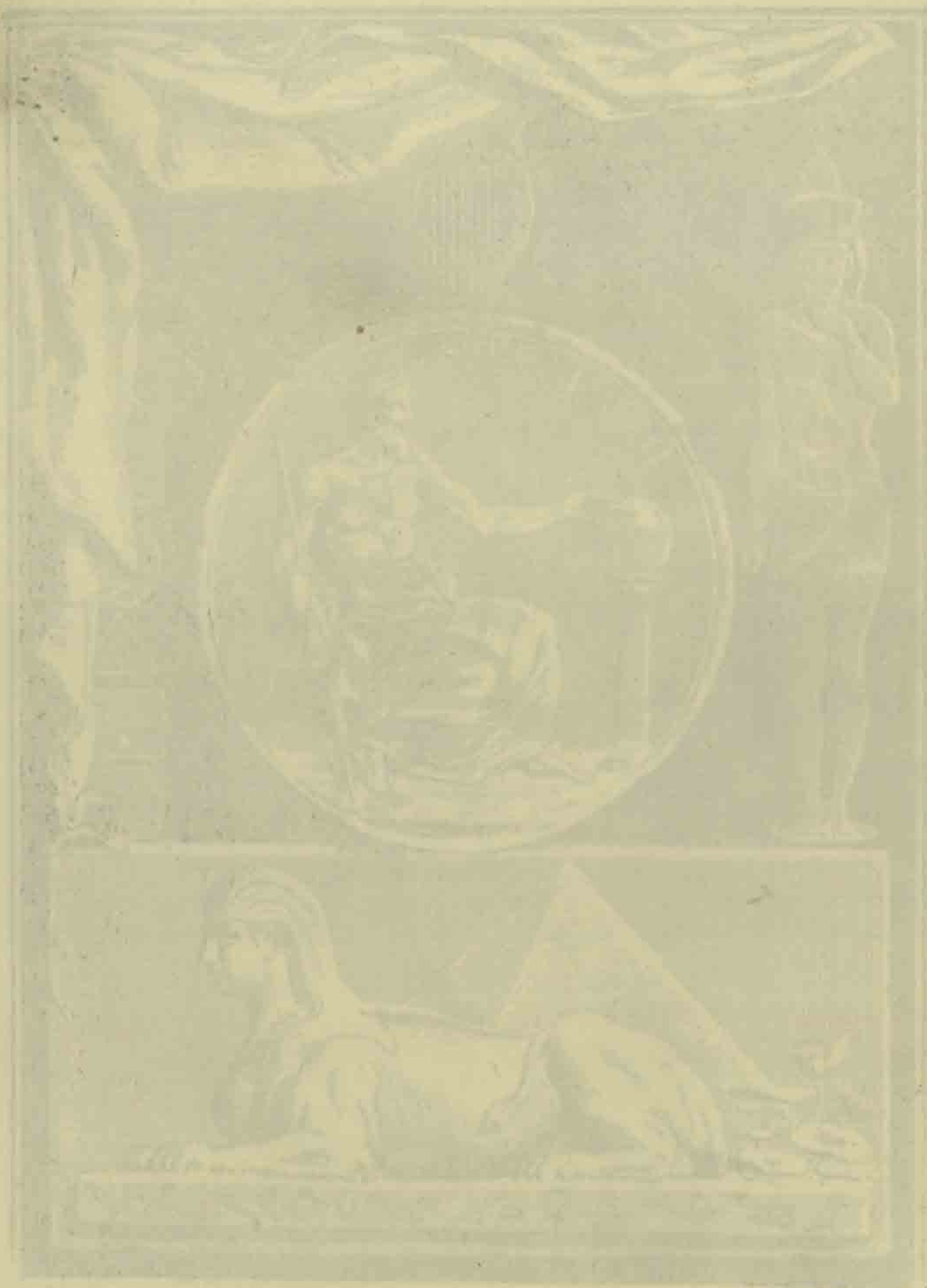
آنکه راه سعادت را بشناسد درمیان انسانها بسیار کم است، مردم بازیچهٔ هوای نفس شده در دریای بی پایان زندگی میچرخند و هر لحظه موجی آنها را میرباید، دربرابر طوفان نه یارای ایستادن دارند نه طاقت فرمان بردن.

---

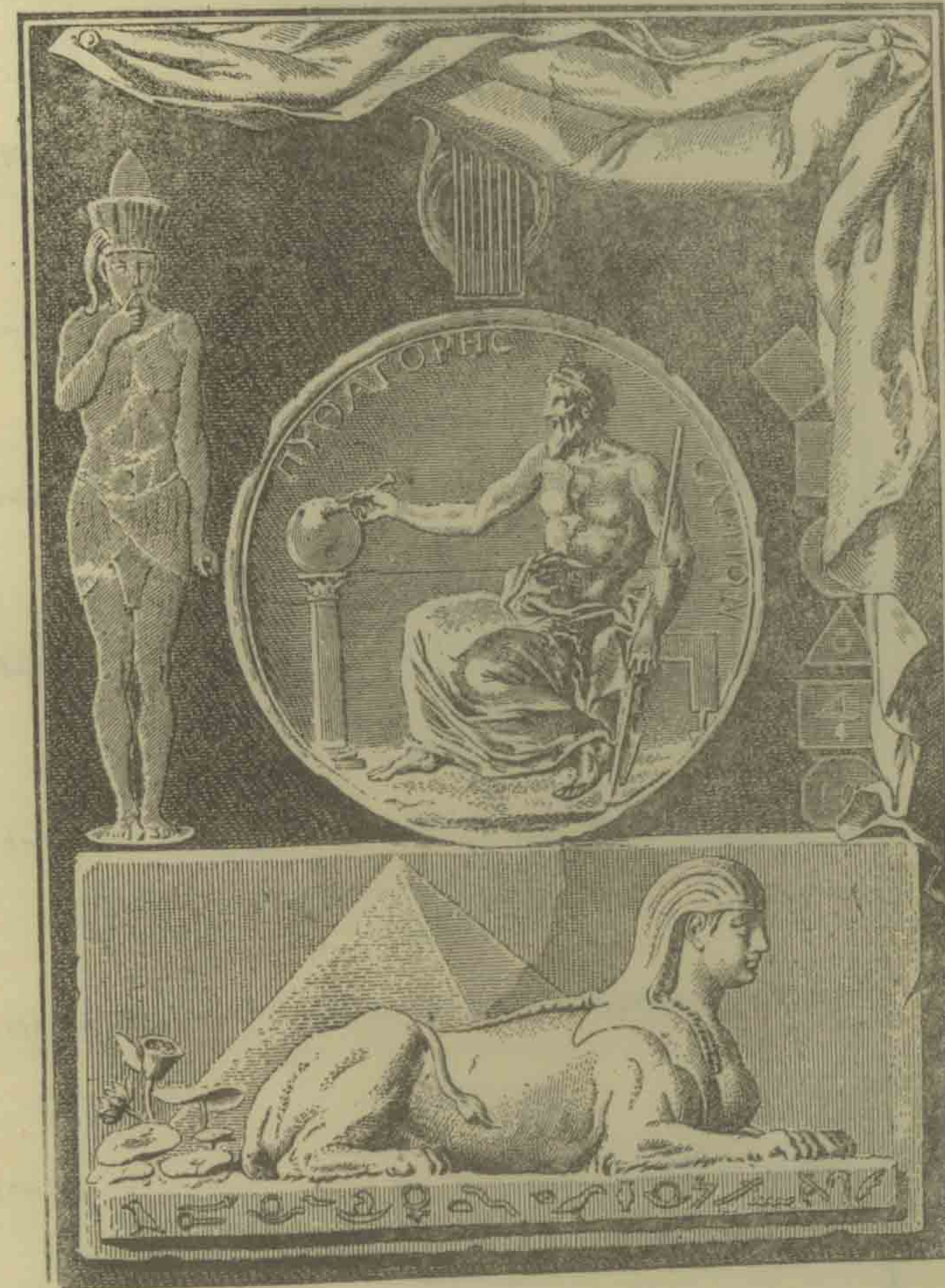
وفات **فیثاغورس** را در ۵۰۹ و ۴۷۲ و ۴۸۰ قبل از میلاد نوشته اند، گویند در آشوبی که بر ضدّ وی و پیروانش در شهر متاپونت روی داد کشته گشت.

طهران - اردیبهشت ماه ۱۳۱۴

**یوسف اعتصامی**



# سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران




تصویر فیثاغورس که در آثار قدیمه بدست آمده

# فصل اول

## مسافرت فیثاغورس در شوش

☆☆☆

نتوانستم منظرهٔ کراهت انگیز و حزن افزای اخلاق این شهر بزرگ را مشاهده کنم ، به زرتشت گفتم همین بس ، برویم ، بسیار چیزها دیدم .

زرتشت ـ اکنون احساس میکنی اصلاح تا چه اندازه واجب است ، خمیره از نو باید درست شود .

فیثاغورس ـ از غیر ممکن در گذر ، بابل را [۱] هر گز دارای تقوی و فضیلت نتوانی کرد ، مردم بیشمار

Babylon - ۱





اینجا که به دو طبقه منقسم شده اند روی بهبودی نخواهند دید . گروهی از کثرت تنگدستی بورطهٔ زبونی افتاده ، جماعتی از بسیاری تنعّم به تباهی دچار شده ، گستاخی و بی شرمی رذائل ، جمود و بلاهت کارهای طاقت فرسا ، اجتماع این دو چیز در یکجای آخرین درجهٔ بد نامی بشر است ، کار این شهر ساخته و آب ازسرش در گذشته ، بابل سزاوار این شدائد و رسوائیهاست ، زر و تجمّل دوستی نخستین علّت این تیره روزی است .

زرتشت ـ بابل ازهمسایگی بامبی کاتها [۱] عبرت نگرفت وسود نبرد ، این قوم ازدجله سیراب میشدند ،

Bambycate - ۱

برای رهانیدن خویش از گمراهی و مفسدهٔ ملل توانگر، روزی آنچه فلزّ گرانبها داشتند بیکجا گرد آوردند ؛ سپس این گنج را در آغوش خاك نهفتند و کسانی را که بخواهند این زر و سیم را دوباره در بساط بازارگانی و معاملت در آورند سخت نفرین کردند .

فیثاغورس - بامبی کاتها سرنوشت عمومی را پیش بینی کرده‌اند ، در قرنهای آینده باید دویست پالم[1] در خاك فرو روند تا دوباره بابل با شکوه را که روی زمین مرطوب بناشده پیدا کنند[2] امروز

۱ - Palme مقیاس طول قدیم ایتالیا .

۲ - در ۲۶ مارس ۱۸۹۹ از طرف موزه خانهٔ سلطنتی دولت آلمان توسّط « روبرت کولوی » درویرانه‌های شهر بابل بحفریّات اقدام شد ، رجوع کنید بکتاب « حفّاریهای بابل » ترجمهٔ (Agnes S.Johns) بانگلیسی ، طبع ماکمیلیان ۱۹۱٤ .





حاکم نشین مردم آتلانتیك[1] کجاست ؟

زرتشت - بابل را ترك کنیم ، اگرچه چندان از اوضاع آن آگاهی ندارم امّا بیش از شما در نظرم خوش آیند نیست ، درمدّت اقامت آنجا هیچ ازبرج بلوس[2] بیرون نرفته ام ، غیبت کمبوجیه[3] مرا واداشت روزی چند در آنجا صرف وقت کنم ، بی او نمیتوانستم درشوش بمانم و آماج دشمنی مغان و مؤبدان حسود باشم ، بر گردیم ، پادشاه جدید مرا بآنجا میخواند ، باید در دربار حضور یافته آئین نو خویش را

۱ - Atlantique بحرمحیط اطلس ، شایدحکیم مردم « آتلانتید » را اراده کرده ، Atlantide جزیرهٔ مغروق معروفست که بسبب زلزله بدریا فرورفت وگویند بحرمحیط را باین مناسبت آتلانتیك نامیده اند .

۲ - Belus　　۳ - Cambyse

بر اساس آن استوار سازم ، داریوش بزودی به اِکْباتان (۱) یا پِرْسپلیس (۲) خواهد رفت ، بشتابیم و در قصر شوش بوی ملحق شویم .

ستونهائی را که مشخّص سرحدّ آثور (۳) و ایران بود زرتشت هنگام عبور بمن نشان داد و گفت کتیبهٔ اینها حاکی است که کوروش (٤) یکصد سال زندگانی کرده .

ایرانیان در جادّه های بزرگ با سنگ علامت گذاري میکنند ، اندازه های تعیین مسافات فرسنگ (٥)

۱ - Ecbatane یا «آمادان» چنانکه در خطوط آثوریست یا «هگ-متان» و «هَنگ مَدان» چنانکه در کتیبه های هخامنشی نوشته شده همه نام همدان است .

۲ - Persépolis ۳ - Assyrie ٤ - Cyrus

٥ - Parthanka پرسنگا وفرسنگ وفرسخ واحدمقیاس پیمایش ایران قدیم باندازهٔ ٥٧٦٠ متر مسافت که در یکساعت طیّ توان کرد .





نامیده میشود ، در صحراها حدّ املاك ودارائی هرکس از صخره ها قرارداده شده و غالباً در حدود درختان میوه دار کاشته اند .

دجله را گذشتیم ، برای ورود بسرزمین شوش میبایست برود خانهٔ کوچکتر موسوم به اولس (۱) برسیم ، این رود از ایالت سیسی (۲) که محلّ پایتخت است میگذرد ، آبش بخوبی مشهورست و پادشاهان ایران جز این آب آب دیگر نیاشامند ، آبهاي رود ازکوه زرد برخاسته ازمیان کوه اسب بجریان افتاده از چندین دهانه بخلیج ایران میرود و قسمتی را به پازی تیگر (۳) نقل میکنند .

۱ - Eulœus ۲ - Cissie ۳ - Pasitigre نام قدیم رودخانهٔ کارون (Pasitigris) نیز گفته میشده .

چند بارکش چارچرخه در ساحل رود دیدیم، کوزه های سیم بزرگ آورده بودند تا پر کرده بقصر شاه ببرند، زرتشت گفت این آب باهمهٔ خوشگواری پیش ازآنکه درخوان داریوش قرار گیرد جوشانده خواهد شد، جز پاك و خالص هیچ چیز با مزاج شهریاران آمیزش ندارد، آنچه ازهوش و فرهنگ اینان برمیآید چرا بدینسان از پاکی و صفا بهره‌ور نباشد؟

فیثاغورس - ازینروی که چون کمبوجیه راضی میشوند کسانی که آئین نو آورده‌اند ایشان را بفریبند وهرچه بادا باد باین وسیلت بهمه جای بلند آوازه باشند.

زرتشت - حکیم فرزانهٔ تِب°[۱] براشتهار و نامداری

۱ - Thèbe شهر معروف یونان قدیم درشمال شرقی تسالی که تا ۲۹۰ قبل ازمیلاد نقطهٔ مهم تجاري آنجا بود.





من رشگ میبری؟

فیثاغورس - من معارض اشتهار تو نیستم و طریقهٔ دیگر که هیاهوی آن کمتر است اختیار کرده‌ام.

زرتشت - تو حکمت و فلسفه را پسندیدهٔ امّا خرد و دانش خلق در دین ومذهب است، این رود خانهٔ زیبا که اندیشه های تلخ در خاطر ما بر انگیخت در اطراف دیوارهای شوش جاریست و بواسطهٔ رشتهٔ کوههای بلند از بادهای جهت شمالی محفوظ است، گویند درجوانب این جایهای صعب قومی نشسته‌اند که هیچگاه کسی بر آنان چیره نشده یا اینکه کوروش بدیدار آن گروه تنزّل نکرده، براستی اینان جماعتی نیازمند و پریشانند، سوی ایشان رفتن وعزم پیکار کردن

کاریست زیان آور که هیچ چیزش جبران نتواند کرد.

زرتشت - میخواستم تنها و بی سلاح بآنجا رفته مثل اهالی کلده (۱) دراورگوئه (۲) ومغان در اِکْباتان کوهستان باستقرار کیش خود پردازم ، در خصوص اهالی میزی (۳) که درسرحدّ شرقی شوش واقع شده ملاحظاتی داشتم ، این قبایل در توحّش بسر میبرند امّا کاملاً آزادند.

فیثاغورس - بگذار مردم میزی آسوده باشند ، از اِکْباتان صحبت کردی ؟

زرتشت - نه از اِکْباتانی که دیوکِس (٤) پادشاه

۱ - Chaldée ۲ - Orchoë ۳ - Mysie

٤ - Déjocès نخست قاضی ماد بود بعد پادشاه شد و چهل و سه سال از ۶۹۰ تا ۷۳۳ قبل از میلاد سلطنت کرد ، بنای همدان را باو نسبت داده اند.





ماد (۱) پیش از این در صحرای ماد و حوالی قصر سمیرامیس (۲) بپا کرده بود ، اِکْباتان مغان را که در سرحدّ ایران مابین شمال وشرق است میگفتم ، تصمیم کرده ام به شوش بروم ، اِکْباتان مخزن تواریخ و اخبار دولت وشوش نگاهبان خزائن پادشاه است.

قانون گذاران وکشورگشایان نا گزیرند بپیرامون خویش نگریسته توانائی قانون و نیروی سپاه را

۱ - Médie قوم ماد و پارس را مورّخین از یك نژاد میدانند و میگویندهردوملّت بزبان آرین تکلّم میکرده‌اند. دیوکس یادیاآگو دولت ماد را تأسیس کرد وهمدان‌را پایتخت خود قرارداد ، آسیای صغیر وتمام مملکت آسور و آذربایجان و کردستان و عراق عجم وری و اصفهان و خراسان و فارس و قسمتی از مازندران و خوزستان دولت ماد را تشکیل میداد.

۲ - Sémiramis ملکهٔ آسورکه وجود تاریخی اومعلوم‌نیست ، بعضی تصوّرکرده‌اند ( تمورامات ) زن ( آدادنیراری‌سوّم ) پادشاه ماد همین سمیرامیس بوده است.

محبوب عامه گردانند ، من ازکمبوجیه اجازت داشتم کسانی را که میان مذهب قدیم وآئین من مردّد بودند بعطا و نوال دریابم ، کفهٔ ترازو با اندك زر بسوی ما متمایل میشود ، شاید این چاره جوئی نزد تو پسندیده نباشد ، ای حکیم فرزانه اگر نمیدانی بیاموز ، روحانیان تِبْ وممفیس (۱) اگر این تدبیر را نشناختندی مراتب بلند که از آنجا سقوط کردند نصیب آنان نشدی ، گذشته از این ، بذل مال و مردم داری نیکو تر که خونریزی و ستمکاری.

هزارقدم پیش از دخول بپایتخت ایران از

۱ - Memphis پایتخت قدیم مصرسفلی درچند فرسنگی ساحل جنوبی رود نیل ( منوفیه ) .





روستای کوچك گذشتیم ، زرتشت ناگهان بشتاب گام برداشت و این مسافت را تند در نوردید ، پرسیدم سرعت را سبب چیست ، گفت اینجا مکانی است مکروه نامش اسپادا (۱) ، در اینجا زشت ترین توهین را بفرمان سمیرامیس بنوع مرد روا داشتند ، اوّلین خَصی جوانی بود از اهل این دهکده ، زود بگذریم .

شوش مخازن گران قیمت دارد و شهریست مشیّد و مستحکم ، دیوارهای ستبر کلان حالتی باین شهرداده که پنداری حصنی حصین را حراست میکنند ، شوش را باروئی است نفوذناکردنی ، شهررا موافق نقشه‌های مِمنُن (۲) ساخته‌اند ، جادهٔ بزرگ که بآنجا انتها یافته

۱ - Spada

۲ - Memnon سردار یونانی در خدمت ایران که هنگام تجاوز اسکندر بایران تسخیر آسیای صغیر را به داریوش تکلیف میکرد .

و با زرتشت قسمتی از آن را پیموده ام بر این منوال عمارت شده .

داریوش شهریار نو پادشاهی وفرمانروائی خویش رابا افزایش چندین کاخ وکوشك آغاز کرده ، پیش از ورود بشهر امری شگفت دیدم ، بزها که در رمه های اینجابچرا بودند یك شاخ داشتند ، درصحراهای مجاور همه جاسوسن خودرو گل کرده و شوش را بنام خویش موسوم داشته (۱) ، بعضی این اسم را به‌بیخ گیاه شیرین طبّی که درزمینهای ایران بسیارست وآن راسوس (۲) میخوانند نسبت داده اند .

۱ - (آتنه) میگوید کلمهٔ Suze بمعنی سوسن یا گل سوسن است .
۲ - اصل السوس ، شیرین بیان .





هنگامی که زرتشت مرا به داریوش معرّفی کرد چنین گفت: شهریارا یکتن از محبوسین شاه کامْبیز را بحضور آورده ام ، شاه ماضی وی را بملاطفت پذیره شده وبتوقیر و احترام با او رفتار کرده ، این بیگانه را شئون و القابی است درخور عطوفت و نوازش تو ، حکیم روشن رای تِبْ از مردم سامُس (۱) بوده برای اندوختن فروغهای صافی دانش وبینش مُغان بدربار ایران شتافته . داریوش دست بمن داد و گفت: نیك بهنگام آمده‌اید ، ظاهراً در اثناء چندروز به پرسپلیس خواهد رفت .

حادثهٔ سیاسی هولناك در شوش روی داده بود ،

۱ - Samos

زیبائیهای قصر کوروش را که کَمبوجیه بعمارت آن مداومت کرده و داریوش اتمام آنرا خواسته، صاحب منصبی مأمور بود برای من توصیف کند، نام این شخص اُباد (۱) بود و میگفت: این است کوشك نهانی اسمردیس (۲) مجعول برادر رئیس مغان پازی تیت

۱ - Aubare

۲ - نام برادر کمبوجیه ( بردِیَ -Bardiya ) بوده. بعضی اسمردیس نوشته اند، اسم مغ غاصب (گوماتا Gaumata ) یا ( اسپي نوداتا ) است. دریکی از کتیبه های داریوش چنین آمده است: «من نوزده جنگ برضدّ اقوام سرکش کردم، بتوفیق اهورا مزدا درهمهٔ جنگهافتح کردم، ۹ مدّعی سلطنت را شکست دادم، یکی از آنها گوماتای مغ بوده که خودرا بدروغ بردیا پسر کوروش خواند ودرایران شورش افکند». هرودوت مینویسد که داریوش بزرگ با شش نفر ازنجباء وبزرگان که با خود او هفت نفر بودند متّفق شدند گوماتای مغ را ازمیان بردارند وسلطنت را ازنودرخاندان هخامنشی برقرارکنند. بعضی ازآنان درراه بتردید افتادندمیخواستند ازجنگ برضدّ گوماتاپشیمان شوند. دراین حال دیدند هفت جفت شاهین یك جفت کرکس را تعاقب کرده است این را بفال نیك گرفته باتّفاق داریوش مغ غاصب را هلاك کردند.





غاصب تخت و دیهیم کوروش که هردو گوششرا بحکم شاه بریده بودند، این آدمرا اشراف و مهتران در این محلّ دستگیر کرده سرش از تن بر گرفتند به‌نیزه زدند و در چارراههای شهر بگردانیدند.

گفتم مردمان پیشوایان خودرا دوست دارند این حادثه چگونه پیش آمد، گفت مغان جز غصب و اختلاس چیزی نداشتند، اهالی از رؤسای تازه پیروی کرده هرکه ازینان بچنگشان افتاد جرعهٔ هلاك بکامشان ریختند، کوی و برزن شوش بخون روحانیان آبیاري شد، خشم ایرانیان برانگیختهٔ متحزّبین نجیب و شریف بود، کشتار آنگاه فرونشست که تاریکی شب آفاق‌را فرا گرفت، روحانیان را که میخواستند گام

بلند بردارند و از معبد بر تخت بجهند این حادثه درس عبرتی بود هراس انگیز و رعب افزای[1].

فیثاغورس ـ امّا این درس آنان را اصلاح نخواهد کرد.

اُبار ـ اگر همه چون زرتشت بودند . . . . .

میدان عمومی را که اسب پادشاه ما پیش از اسبان مدّعیان تاج و تخت در آنجا بدیدار اشعهٔ خورشید شیهه کرد میتوانید از این ایوان مشاهده کنید، این اسب را که نزد صاحبش بسی گرامی است من پرستاری میکنم.

---

۱ ـ دردهم ماه ( باگ‌ایادیش) مطابق ماه سپتامبر ۵۲۲ پیش از مسیح داریوش به گوماتای مغ دست یافته وی را با بزرگترین یارانش بکشت، تاج و تخت هخامنشیان را از غصب بیرون آورد، بقول هرودوت این روز را عید میگرفتند باسم جشن مغ‌کشان ( مقدّمهٔ یشتها).





فیثاغورس ـ از هوا خواهی و پیوستگی تو بشاه سخنانی شنیده ام، میگویند شبی که صبح آن انتخاب جانشین کَمْبوجیه مقرّر بود تو از روی دور اندیشی و تدبیر در گذرگاه اسب شاه مادیانی جفتجوی گردش دادی، بوی مُهیّج این مادیان بیش از فروزندگیهای مشعلهٔ خاوری آن شیههٔ مطلوب را بوجود آورد، مترس و به رازداری من اعتماد کن، شاید مقتضی باشد از گفتگوهائی که درحقّ تو مشهور شده آگاه شوی.

اُبار ـ مفسّر حکمت آموز اجرام علوی رهنمون من بود، ایجاد این فکر از من نیست، داریوش و زرتشت انجام کار را بمن سپارش کردند. دریغا، این حیوان زیبا که سه سلطنت وامدار خدمت اوست و

اکنون بشهریاری نیك سیرت متعلّق است بدردی ناشناخت دچار گردیده و ما را بمرگ خود تهدید میکند ، مغان از اقطار مملکت احضار شده اند رأی خود را در بهبودی آن اظهار کنند ، محفل عظیم فردا در پایگاه قصر منعقد میشود .

نخست کسی که در این انجمن باریافت من بودم ، جای اسبان پادشاه ایران چنان نَزِه و نیکو بود که اگر ارباب انواع جائی بهتر از آن برای خود خواستندی بسیار رنج بردندی ، اسطبلها از معابد با شکوهتر بود ، درباریان حضور داشتند ، شاه بازرتشت آمد ، مُغ سالخورد سوی خفتنگاه اسب که در سبات مرگ بود رفت ، نه او و نه هیچیك از روحانیان





بیماری حیوانرا ندانستند و داروی درد را نشناختند ، در برابر اهتمام شاه از ناتوانی خویش سرافکنده و اندوهگین بودند و میخواستند از میان جمع بیرون شوند .

در این وقت زرتشت دست بلند کرد و فریاد برآورد و گفت : شاهنشاها بنام سَلَف تو دادخواهی میکنم ، در زمان فرمانروائی وی مرا تهمت زدند و تبعید کردند ، بداندیشی مغان استادان دیرین من این مزاحمتهارا فراهم کرد و آن قضیّهٔ موحش کیفر شنعتها و بهتانهای شرارت آمیز را در کنارشان نهاد ، دشمنانم بهلاکت رسیدند و در سوءِ قصدی بیمناکتر از آنچه برضدّ من تعبیت شده بود قربانی شدند ، از

شورش سیاسی که بمن مرتبط نیست غرّه نبوده و بخویش نمینازم، مغها که زنده اند و بخیانت اِسْمردیس مجعول دست نیالوده اند باید ازمن واصول وقواعد من کدورتی داشته باشند، شاید در نظر آنها تبرئه نشده‌ام، من خرسندی ایشان راخواهانم، اصلاح مقدّس و دشوارکه ازسالیان دراز بنام خداوند روشنائی وآتش بر عهده گرفته ام اگرلازم وسودمند نیست ازفرشتگان یاری‌میجویم امروز درهمین‌جا میان مغان ومصلح آنان فرمان خودرا آشکار کنند، آزمایشی قطعی و مسلّم بشهریار ایران تکلیف میکنم، اسب شاه که برای خواندن وی براریکهٔ سلطنت پیك آفتاب بوده‌سخت رنجور است، مغان درمداوای آن بعجز و





قصور معترفند و من شایستگی خود را اعلام‌میدارم، چون بروفق ارادهٔ روشنان فلکی‌که‌مقرّراتشان در زَنْدْ اَوِسْتای من ودیعت نهاده شده این معجزه را اظهار میکنم، رخصت میخواهم معالجت اسب شاهراشرطی بگذاوم، اگرمن بباز گشت تندرستی اسب توفیق یافتم مغان و معاندین بتقدّس دعوت من گواهی دهند و در حضرت پادشاه و دربار وجمله مردم اقرارکنند که زرتشت ازآنان توانا تر است زیرا براستی دستور و فرستادهٔ اورمزد [1] است، شاه علامت موافقت

۱ - Ormusd, Horomazes, 'Ormisdates' اورمزد، هرمزد، هورمزد، اورمزدا، آهورامزدا، نام‌پارسی‌ایزدتعالی‌است، (آهورا)بمعنی‌خداوند روح وحیات و نور پاك مجرّد و امیر و صاحب وبزرگ‌است و (مزدا) بمعنی دانای مطلق و بسیار بخشنده وهوشیاراست، آهورا و مزدا جدا از همدیگر و مقدّم و مؤخّر نیز استعمال شده است.

ارزانی فرمود. شما مغان و مؤبدان این دعوت با ابّهت، رامپذیرید؛ مغ سالخورده بنام همکاران متحیّر وسرگردان خود برآنچه میگذشت رضا داد.

آنگاه زرتشت بگوش راست اسب خم شد، پنداشتی سخنی گفت امّا بسیار آهسته، کسی چیزی نشنود، پس سر بر آورد و بشاه گفت: این چارپا که وقف ساحت آفتابست بمن که فرستادهٔ ویم درد و رنج خودرا بیان کرد، میرآخور معتمد شاه برای اجراءِ آنچه تقریر میکنم حاضر شود.

اُبار آمد، زرتشت چونانکه با اسب کرده بود با وی نیز نهانی سخنی گفت، میرخور برفت وباچند ظرف مختلف الشّکل برگشت، زرتشت دو یا سه





گونه مایع بدهان اسب ریخت ومفاصل اورا بادوائی خوشبوی بمالید و بخوردانی افروخته زیر سوراخ بینی نهاد، عطری تند و نافذ از آن متصاعد گردید، لحظه ای سپری شد، زرتشت گفت: پادشاه ایرانیان اسب بهبودی یافت، هم اکنون میتوانید سوارشوید، براستی بی آنکه کسی مساعدت کند اسب برخاست و شیهه کرد وچشم بگشود ونزد صاحب خود رفت تا اورا بنوازد[1].

غریو تحسین وآفرین ازحضّار بلند شد، هزاران کس کلمات «زنده باد داریوش شهریار عظیم الشّأن»

---

۱ ـ بعضی نقل کرده‌اند که گشتاسب را اسب سیاهی بوده و آن‌رابسیار دوست میداشته، یکروزدیدند اسب دست وپای در شکم کشیده وحرکت نمیتواندکرد، بنا بدرخواست پادشاه حضرت زرتشت دعا کرد واسب از بیماری رهائی یافت.

زهی شرف و عزّت زرتشت » را تکرار کردند ، مغان از شرمساری خود را در انبوه خلق نهفتند وناپدید گشتند .

زرتشت از پیروزی خود چنان مغرور نبود که از رفتن مغان خشمگین بود ، خواست هیچگونه سود و برتری را از دست ندهد بشاه گفت : روز تاجگذاری نزدیک است ، مرا رخصت هست با دلیلی روشن و برهانی درخشان در احتشام آن روز شریک باشم ؛ پس از اختتام آن جشن مغان باید بامر شاه توقّف کنند و فضیلت زندآوستا را از نو گواه باشند ، داریوش خواهش زرتشت را پذیرفت ، از شرمندگی و مذلّت این قوم خشمناک نبود ، برای خرسند داشتن عامّه از کشتار





این جاه طلبان که درواقعهٔ اِسْمردیس مجعول مداخلت داشتند شاه انواع وسائل بکار میبرد چه اهالی شوش را از انبازی در این فاجعه پشیمانی روی میداد .

## فصل دوم

# مراسم تاجگذاری داریوش

روز عید تاجگذاری بدرخشیدن آغاز کرده بود، هیکل خدای جنگ مورد تعظیمات و مراسم بود اگر مکان مدوّر ستون دار بی بام ودیوار را که روشنائی روز و پرتو خورشید از هر سوی بر آن میتافت معبد توان نامید[1]، داریوش پیاده آمد، مغان

۱ - هرودوت میگوید نزد ایرانیان مجسّمه ساختن و معبد و محراب بر پای کردن معمول نیست و ایرانیان مثل یونانیان بخدایان آدمی صورت معتقد نیستند. مورّخ دیگر میگوید ایرانیان ومادها ومغها در فضای باز وآزاد پرستش خداوند میپرداختند، استرابون مینویسد هر محلّ پاك سزاوار بود که ستایشگاه ایرانیان واقع شود، د رکتاب زند آمده که اورمزد مجسّمه وخانه ومعبد ندارد، بنای آتشکده بر قلّه‌های بلند وآتش مقدّس افروختن ازعصر تا عصر وظیفهٔ مقدّس هیربدان است که نگذارند خاموش شود. لرد بایرون شاعر شهیر انگلیس در منظومهٔ Childe-Harold میگوید: «ایرانیان زمان باستان بی‌سبب معبد خود را درقلهٔ کوههای





ازپیش و سران و مهان و مرزبانان ازپس، پنج تن اقران و مُسابقین شاه بوی نزدیك شدند، شاه جامهٔ سفر کوروش کبیر را پوشیده بود، در آستان هیکل ایستاد وچند دانه انجیر ترکرده درشیر ترش را خورد، این رسم احترامی بود از جانب کمبوجیه بیادگار مؤسّس سلطنت، آنگاه مؤبدان اورا بطرف حرم مقدّس پیش بردند، شاه برای گرفتن پیشانی بند از دست رئیس روحانی درآنجا زانو زد، این نواری بود ازپشم نرم لطیف کناره اش ملوّن برنگ سرخ.

بلند قرار نمیدادند، جائی که منظره های دلفریب وزیبای طبیعت پدیدار است، درآن ستایشگاه بی حصار و دیوار روح مقدّسی را میستودند که معابد مصنوعه را در برابر عظمت او ارزش و تابشی نیست، ستونهای خانه های خدایان یونان را ببین و با زمین وآسمان که معبد طبیعی ایرانیانست مقایسه نمای»

همانندم که کار انتخاب بپایان رسید داریوش گیسوی عاریت بر سر نهاد، بیدرنگ زلف را عطرآگین کردند.

پنج نفر از بزرگان در آستان معبد او را منتظر بودند، شاه دوباره بآنجا برگشت ودستاری مخروطی شکل که از هر سوی آن زر و گوهر پرتو پاشی میکرد زیب سر ساخت[1].

وقوع این مراسم با فریادهای شادمانی و شاباش عمومی توأم بود و در خلال این احوال دعای ملّی برین منوال شنیده میشد: « خدا کند پادشاه نو ما چون کیومرس[2] دیر زیاد » . این شخص از پادشاهان

۱ - این تاج را مورّخین یونان « تیار » و « کیداریس » نامیده‌اند.
۲ - Cayumarath کیومرت یا کیومرز یعنی زندهٔ فانی، بعضی کیومرس را آدم اوّل دانسته‌اند، این پیمبر داستانی نخستین پادشاه طبقهٔ پیشدادیان بوده و سی یا چهل سال حکمرانی کرده است.





ایران بوده و هزار سال حکمرانی کرده، تماشائیان این جمله را نیز بر گفتهٔ خود میافزودند: « خدا کند پادشاه ما چون آگمنس[1] توانگر باد » این هم پادشاه قدیم ایران است.

موکب بسیار محتشم و بافرّو جاه شاه را بکاخ سلطنت باز آورد، سرای همچون پرستشگاه مورد تعظیم وتکریم بود، درهای قصر را روز وشب کسانی که طرف اعتماد بوده و آنان را چشم و گوش شاه مینامند حراست میکنند.

دربانان باید همه چیز را ببینند و بشنوند،

۱ - Achœmenés هخامنش سر سلسلهٔ خاندان پادشاهان هخامنشی که با غلبهٔ اسکندر سلطنت آنها در ایران و ممالك تابعه بپایان آمد ومدّت پادشاهی این سلسله ۲۳۰ سال بود.

کوچکترین حادثه اگر ایمنی وسلامت شاه را مختل سازد یاموجب اندك نگرانی خاطر باشد ببازپرس و نکوهش دچار میشوند ، تمام این دوراندیشیها و تحرّزات نتوانست ازمکائدمغها برضدّ کمبوجیه بکاهد ، مأمورین دراقطار مملکت گردش کرده ازآنچه میگذرد پادشاه را آگاه میکنند[1].

یکی ازنگهبانان شعلهٔ خاموش نشدنی را مانند آتش وستا[2] در بالا ترین کنگرهٔ قصر مراقب بود ،

۱ ـ در نوروزنامهٔ خیّام مرقوم است : « ودیگر صاحب خبران رادر مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودندی تاهرخبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردندی تا آن پادشاه برموجب آن فرمان دادی وچون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی و عمّال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن ویك درم ازکس بناحق نتوانستندی ستدن » .

۲ ـ Vesta یا Hesia ربّةالنوع آتش و آتشگاه دراساطیر یونانی، وستا دختر (کرونوس) و (رآ) بود ، پدرش اورا بلعید ومادر بحیله دختر خودرا





کانونهای بسیار باین جای پیوستگی داشت وبا تابش تدریجی خویش اخبار حدود وداخلهٔ ایران را خبر میداد[1] ،

خلاص کرد ، آتشگاه یا اجاق هرخانه مخصوص او بود ودائماً بافتخار وی آتش درآن میسوخت ، آتشگاه هرخانواده مرکز مقدّس آن بود وهرشهر نیز آتشگاهی داشت ، اهالی یونان و روم هریك درخانواده معبدی داشتند وهمواره در این پرستشگاه آتشی موجود بود ، صاحبخانه میبایست شب وروز آنرا روشن نگاهدارد ، خاموش شدن آتش مقدّس را مرادف نیستی و هلاکت خانواده میشمردند وآتش را خدای ثروت میخواندند ، اگر کسی ببدبختی دچار میگشت نزد آتش میرفت و شکایت میکرد ، مسافر هنگام بازگشت بخانه پیش ازدیدن زن و فرزند در برابر آتش سرفرود میآورد ، برای آتش قربانیها میدادند و افروختگی آنرا تقویت میکردند و شراب وبخور و روغن درآن میریختند ، پرستش آتش در مشرق زمین نیز مرسوم و در قوانین مانو آثار آن مشاهده میشود، دین برهما آتش پرستی را از وظایف حتمیّهٔ مردم دانسته، هندوان خدای آتش را آگنی مینامیدند ، فوستل دوکولانژ میگوید : زمانی که مردم یونان وایتالیا خدایان خویش را باشکال آدمی ساختند وهریك را نام خاص نهادند آتشگاه مقدّس هم صورت آدمی گرفت واورا بنام وستا خواندند و این نام در یونان و روم مشترك و بمعنی ستایشگاه بود و خدای آتش را بصورت زنی تصوّر میکردند . رجوع کنید به یشتها (جلد اول صفحه ۵۰۴).

۱ - در تواریخ آمده که بحکم شهریار هخامنشی خشیارشا (کسرکسس اوّل) که از ۴۶۵ تا ۴۸۶ پیش از مسیح سلطنت داشته از همدان و شوش تا حدود ممالك ایران بفاصله های منظّم و معیّن برجها ساختند و مستحفظین درآنها گماشتند مأمورین شبها بواسطهٔ آتش افروزی وابراز

دیوارهای منزل شاه بزر و عاج آراسته است، تختی که شاه روز داوری بر آن می نشیند و دیگری که بآسودن و آرامش وی اختصاص دارد از زَرِناب است، درخت چناری دارای برگهای پهن از همان فلز یکی را سایبان است و درخت تاکی زیر سنگینی خوشه ها خمیده دیگری را سایه افکن.

در اوّلین خوابگاه شاه صندوقی است آکنده بزر، بخشش درخواب نیز بیدار و توانائیش پایدار است، در این حال نیز میتواند دَرِ دهش و بخشش بر خلق

علائم معیّنه ازبرجی ببرج دیگر اخبار ایالات دوردست را بدو پایتخت مذکور میرسانیدند، هرقطعه و ناحیه که بتصرّف ایران در میآمد فوراً درآنجا از همین برجها میساختند، درسال ۴۷۹ پیش ازمسیح هنگامی که سپهبد ایران پایتخت ایران را فتح کرد در شب همان روز به سارد پایتخت لیدی که پادشاه در آنجا بود خبر رسید.





بگشاید، برای این کار دست یازیدن ومشت در صندوق فرو بردن کافی است، این گنجینه هرقدر تهی شود پر میشود(۱).

باغهای باصفا که از چرخابهای بزرك آبیاری میشود بر قصر احاطه کرده، گاوها چنان باین کار مقرّر معتاد شده اند که بانوازش و بدرفتاری نمیتوان آنها را مجبور کرد یکبار بیش ازصدبار روزانه در دائرهٔ خود حرکت کنند.

۱ - سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود: یکی عام که مالیات ایالات بانجا وارد شده بمصارف معیّنهٔ دولتی میرسید ودیگری خزانهٔ خاص و آن وجوهی بود که ذخیرهٔ دولت و در شداید بخرج میرفت و رسم بود که پنجهزار تالان طلا معادل شش کرور و سیصد و دوازده هزار تومان پول حالیه بالای سر پادشاه در انبانهای چرمی میگذاشتند و موسوم ببالش بود و سه هزار تالان نقره که معادل یکصد و بیست و چهار هزار تومان پول حالیه بود زیر پا میگذاشتند و آنرا پلّهٔ رختخواب میگفتند.
(مرآة البلدان)

در یکی از این باغها کشتزاری است ، شاه باید بیل برداشته چارمین بخش یکساعت را در آنجا کشاورز باشد، درین بوستان خُرد کوروش بزرگ بیادمیآورد که انسانست و درحوائج بشریّت باعموم مردم یکسان.

پس ازانقضاءِ مراسم، شاه تفضّل کرد و باتنی چند از دهقانان و روستائیان برخوان بنشست و چنین گفت : « من همتای شمایم ، مازادو توشهٔ معیشت را بشما وا مداریم ، پایداری دولت از دسترنج شماست، امّاشما بی جنگ و جوش ما خویشتن داری نتوانید کرد و برجای استوار نتوانید بود، همواره مانند برادر یگانه ومهربان زندگانی کنیم » .

پنداشتم برخي از یونان بگفتار شاه تبسّم کردند،





«از شراب کالیبُن[۱] که برای شاه ذخیره میشود بمیهمانان دادند ، ایرانیان برآنند که خصلتی سترگ درسرشت داریوش نهاده شده ، هیچیك از رعایای شاه در میگساری بوی نتواندرسید، شاه ازاین نیرومندی بخود میبالد ، اینجا نیز در ساغر زیبای سمیرامیس که پانزده تالان[۲] زر وزن آن بود و کوروش برای خزانه اندوخته بود سه بار باده پیمائی کرد .

سیصدو شصت زن بشمارهٔ روزهای سال ایران میبایست رنجها و دشواریهای سلطنت را هموارکرده

---

۱ ـ Chalibon شراب مخصوص دمشق.

۲ ـ Talent تالان بر دو گونه بوده : ایرانی و بابلی ، اوّلی منقسم بوده به تالان طلا و نقره که بحساب امروز تالان طلا ۲۵ وتالان نقره ۳۳ کیلوگرم وزن داشته وبابلی معادل بوده باشصت کیلوگرم ، کیلوگرم تقریباً ۱۳ سیر است.

بجای خار جهانبانی گل رامش و شادمانی بکارند ، زنان سرود خوانان برابر شاه استادند و اورا بمیهمانی بردند، هریك از آنان خراج شهری یا ایالتی است .

داریوش میان فوج « زندگان جاوید » داخل شد. این لشکری است از جوانان دلیر گزیدهٔ ایران بشمار هزار ، سوار یا پیاده شاه هر جا رود همراه اویند ، این سپاهیانرا بیستگانی نیست و شاه متعهّد نگاهداری آنهاست، وجه تسمیت اینکه پس از مرگ یکتن همانروز دیگری جانشین او میشود و تَلَفی را خَلَفی تلافی میکند[1].

---

۱ - « برای اینکه قوّهٔ نظامی بقدر کفایت وبسرعت بجاهای لازم برسد داریوش لشکری ترتیب داده بود که موسوم به لشکر جاویدان (لایزال) بود زیرا هیچگاه از عدّهٔ آن نمیکاست وفوراً جاهای خالی پر میشد، عدّهٔ این لشکر حاضر السّلاح که بمحض صدور امر حرکت میکرد ده هزار نفر بود - ایران باستانی » .





پاسبانان پانزده هزار نفرند و بحفاظت درها و منافذ قصر میپردازند ، پنداری شاه در مقابل اتباع خویش در حال جنگ و جدال است ، در ایران و همه جا این کار خالی از حکمت وحقیقتی نیست .

پیش از آنکه داریوش بر خوان نشیند انجام سه کار مقرّر بود: تقدیم قربانی سپاسگزاري بخدایان ، اجراء عدل ونصفت ، پذیرش احترامات جمهور و هدایای ممالك باجگذار .

یکی از قضاة مُرتشی بکیفر کردار خویش محکوم گشت ، مجرم را قبلاً بچوب شوم ننگین بسته بودند، زرتشت گفت « شهریارا در خدمتها که تا روز سقوط ازین تیره بخت بوجود آمده بنگرید » باشارهٔ شاه

مجازات بتأخیر افتاد ومتّهم بعفو و بخشایش نایل شد، مقدار وظایف انجام شدهٔ وی را از مقدار قصور در اداء تکالیف بیشتر دیده بودند.

پوست سیزامن[1] قاضی راکه بحکم کَمْبوجیه روی کرسی بزرگ محکمه گسترده بودند بامر داریوش برداشتند، دوعقوبت باقی مانده بود: اعدام یکنفر و بریدن گوش یکنفر دیگر، چون در روز عید عمومی خونریزی سزاوار نبود داریوش باندرز زرتشت که باوی کنکاش داشت کار کرد، فرمان رفت بااین دو

۱ - Sisaméne « از تتبّعات محققین معلوم شده که بعدالت در ایران قدیم اهمیّت میدادند . . . چنانکه مینویسند (سی‌سام نِسْ) نامی را که شغل قضاوت داشت و رشوه گرفته بود کمبوجیه محکوم باعدام نمود و بعد از اعدام امر کرد تا پوست او را کنده روی مسندی که برای قضاوت می نشسته پهن نمایند و شغل این قاضی را بعد به پسر او داده اورا مجبور کرد که روی این مسند بنشیند - ایران باستانی».





جنایتکار بدینگونه رفتار شود ، بجای سر دستار اوّلی را بخاك افکنند و جامهٔ دوّمی را دژخیم تازیانه زند و در عوض گوش گوشهٔ کلاهش را ببرد، ستایش عطوفت ورأفت شاه مردم را بهیجان آورد، اورا مهر داد و دوست عدالت خواندند.

اصحاب و شاگردان عزیز من ، ارباب مناصب ومقامات باندك وسیله اشتهارات بزرگ احراز میکنند.

نوبت عرض هدایا وتحف بود، پیشکشهاي بیشمار وبیحدّ گرانبها ، شاه از فراز کرسی شاهانه آنها را پذیرفت ، دران میان پنجاه دندان فیل از نوع بسیار ممتاز، یکصد دسته آبنوس، سه خم بزرگ زرّین هریك محتوی مقداری گندم بسیار خوب که خوراك سالانهٔ

يك شخص را كفایت تواند كرد مشاهده شد. شهر بابل در خور اخلاق و عادات خود سیصد و شصت و پنج دختر جوان برسبیل هدیت و ارمغان فرستاده بود، دخترانی از جامهٔ کتان که بتن کرده بودند سپید تر، خراج جزیرهٔ قبرس(۱) متعاقب این جمع میآمد، این پنجاه دختر را وظیفه چنین بود که هنگام سوار شدن همسر شاه ایران بگردونه یافرود آمدن از آن میبایست پلهٔ صعود و نزول او باشند، خود را میان چرخها افکندن، بردست تکیه دادن و برای پای نهادن پشت خم کردن از کارهای آنهاست.

زرتشت از دیدن این منظره بهم برآمد و گره بر

۱ - Cypre یا Chypre بزرگترین جزیرهٔ بحر سفید، دارای ۹۶۱۰ کیلومتر مربع مساحت.





ابرو زد امّا به داریوش گفتن نتوانست، من بجبران سکوت وی پیشتر رفتم تا شاه را باظهار ضجرت ازین رسم ناپسند دعوت کنم، ندانم چه چیز مرا بازداشت وآن سخن ناگفته بماند.

اصحاب من وقتی که چگونگی مسافرتهای خودرا بیان میکنم وشما را در تجارب و فوائدی که اندوخته ام شرکت میدهم تعهّدم اینست که لغزش خویش راپرده پوشی نکنم.

داریوش باعطاء جوائز مبادرت ورزید و بخاصّگیان وسرامدان دربار گیاهی عجیب قسمت کرد. این گیاه را اگر میان سپاه دشمن اندازند هول وفزع بر لشکر چیره شود و روی بهزیمت گذارد، از این موهبت

چنین برمیآید که داریوش ندماء و معاشران خود را گروهی جبان و کاهل میشمارد و ایشان را شایستهٔ اعتماد نمیداند امّا آنان چنان مینمایند که دشنام و سخط شاه را حسّ نکرده اند، بعلامت شکر گذاری با کمال خضوع فروتنی میکنند.

در ایران پس از آفتاب، خاموشی یکی از خداوندان بزرگ دربار است. شاه در زمان جلوس احترامات سران مملکت را در هیکل خدای سکوت میپذیرد، گمانم آنکه این خدائیست مرموز، بدا بروزگار کسی که بهنگام سکوت نتواند کرد.

مردم شاه را میپرستند، دربار های مشرق زمین را عادات و آدابی است که نتوانستم بی آشفتگی خاطر





گواه آن باشم. هزاران کس بی آنکه بیندیشند داریوش نزد آفتاب با دیگران تفاوت ندارد سرپا ایستاده و دست در آستین فراخ قبای بلند نهفته، اشارت را منتظر بودند تا پیش روی او سجده کرده پیشانی بخاک ضراعت و مسکنت گذارند. شاه بر تخت بلند نشسته و سر را بالا گرفته میکوشید هیئتی مناسب موقع اخذ کند، نخستین کسی که سر مشق را نشان داد و پس از همه بصورت نخست برگشت زرتشت بود، بیاری نشانه ای که مرا بود باحتمال این قانون عامّ دچار نشدم.

در اثناءِ پرستش شاه بناگاه آوازی برخاست گفتی رعد خروشیدن گرفت، مردم سوی سریر شاه که منشأ این سانحه بود برگشته دیده بآنجا دوختند،

چنان بنظر میآمد که سر داریوش چون هزاره های قصر مشتعل بود ، این اعجوبه که در موارد مهمّه از دربار ایران صادر میشود دراهالی مبهوت و مدهوش سخت تأثیر میکند امّا همه از اسباب این نمایش سیاسی آگاهند.

در این لحظه داریوش را لقب شاهنشاه دادند ، این یاسا که مختصّ پادشاهان ایرانست درزمان آگاممنن [1] بیونان رفت و او نیز خودرا شاهنشاه خواند.

بعد پولهای چارگوش طلا که بفرمان شاه برای یادگار تاجگذاری ونشستن براریکهٔ شهریاری سکّه کرده بودند تقسیم شد ومن یکی از آنهابدست آوردم ،

۱ – Agamemnon پسر (پلیستین) برادر (منلاس) و (آناکزیبی) پادشاه داستانی (میسن) و (آرگوس) رئیس و فرمانده پادشاهان و دلیران یونان کهشهر (تروو‌ا) را محاصره کرده بودند ، منظومهٔ (ایلیاد) هومر شامل وقایع این جنگ است.





دریکروی این پول موسوم به‌داریك [1] دائره ایست حاوي تصویر میرآخور داریوش لگام اسب شاه در دست ، روی دیگر پر ازحروف وکلمات ایرانی‌است.

شاه امر کرده بود تمثالی سواره برایش ساخته شود و این عبارت درآن منقور گردد : « داریوش پسر گشتاسب [2] بوسیلهٔ اسب خویش پادشاه ایران‌شد ».

از عطایای شاه برعایا نیز نصیبی رسید ، مشتی چندمسکوك خُرد که صورت قوس‌داشت سوی مردم

۱ – Darique یا زریك پول طلای داریوش است ، در یکطرف آن صورت کمانداری منقوش بوده که برسم قدیم برای تیر افکندن بزانو در آمده ، پوکتُن درکتاب اوزان ومقادیر خود بهای آنرا معادل بیست وینجفرانك تشخیص‌داده ، درکتب قدماء داریك را سکّهٔ طلا دانسته اند امّا پلوتارك در تواریخ خود از داریك نقره گفتگو میکند و کزنفون هم در تاریخ لشکر کشی کوروش از وجود نیم داریك خبر میدهد.

۲ – Hystaspe ،

پرتاب کردند، فرجام کار موقع ضیافت شاه دررسید، این همان بود که زرتشت برای اتمام پیروزی خویش برمغان درخواست کرده بود، داریوش درمرکز پهناور زندگان جاوید برخوان قرار گرفت، بعنوان شرف اندوزی در اثناء طعام پادشاه و دیدن آوندهای اونیگس (۱) که بروزهای بزرگ اختصاص دارد جماعتی از دور پشت سور ایستاده بودند.

شاه پیش از صرف غذا رعایت مقرّرات را امر فرمود، دوراندیشی و احتیاطی که میبایست ازکوششهای خواستاران افسر و اورنك اندکی بکاهد، خوانسالار (۲)

۱ - Onix .

۲ - این شخص را پَزِشْخوار میگفتند یعنی چشندهٔ طعام، سِنکاپان، دَریك بَذ، مِي بَذ، پُسْتیك‌بان بمعانی پیشخدمت، رئیس یاوزیر دربار، آبدار، پاسبان از مناصب و مشاغل درباری آن زمان بوده است.





چشیدن مشروب شاه را عهده دار بود، باظرفی خُرد قدری ازکوزهٔ خاصّ بر گرفت، چند قطره بکف دست ریخت و سپس آنرا بیاشامید، شاه باعتماد این امتحان بي آنکه از زهر بیم کند پیمانه ای در کشید، در همهٔ طعامها این ترتیب معمول گردید، باید بسیارحریص تخت و تاج بود تابرای بقای آن هرروز با این آزمایشها سروکار داشت.

ایرانیان این ولیمه را تیکتا نامیدند، یعنی خوش آیندتر و باشکوه تر ازاین میهمانی تصوّر نتوان کرد. پانزده هزار کس در اینجا میهمان بودند، خرج میهمانی بچهار صدتالان یادویست وچهل بار ده هزار دینار ایتالیا بالغ گشت بدانسان که هریکتن راصدو شصت دینار هزینه شده بود.

## فصل سوم

## زرتشت وفیثاغورس

میزی دراز نزدیك میز شاه بود، زرتشت زنداوستا را در یکسوی آن گذاشت، میرآخور باوفاي داریوش ظرفی آورد ستبر وفراخ از خاك مخمر در یك مایع مختلط ساخته وسه ساعت در آتش سرخ شده ودرجانب دیگر میزنهاد، دراین ظرف روی جوشنده ریختند، زرتشت مغان را بدانجا خواند و گفت شاه اجازت فرموده امتحان آخرین بشما تکلیف شود، اگر اقتدار کواکب واجرام باطریقهٔ شما موافق است دستهاي خود رادر این ظرف خواهید شست وبی آسیب بیرون خواهید آورد، دراین صورت تصدیق خواهم کرد که روش





دیرین شما از هرعیب منزّه بوده و اصلاح من از روی تهوّر و تجاسر است. شهریار بزرك منتظر آزمایش است تاشمارا افتخار بخشد ومراچون مبتدع خطرناك عقوبت کند.

رئیس آن قوم واتباع وی هیچیك بتجربت مبادرت نکردند و مانند پیکرهاي معابد ایستادند.

زرتشت گفت شهریارا سکوت لجاجت آمیز مغان اعترافی است بربطلان آئین آنان، اکنون ای مردمان مرعوب حقّ دارم در حضور شاه شمارا بسوگند بر زنداوستای مقدّس اورمزد بزرگ وادار کنم تااگرمن دراین آزمون موفّق شوم همهٔ شما پیروِ آن باشید.

این بگفت وهردودست درروی گداخته فروبرد، بار دیگر تکرار کرد و دست درآن آتش سیّال بشست

وبی گزند برآورد وپیش چشم مغ سالخورد بداشت، حیرت بر داریوش وتمامت حضّار چیره گشت (۱)، میرآخور بجمرهٔ زرّین بیاورد با بخور، شاه بفرمود تا گروه پیشوایان مغان برابر نامهٔ مقدّس زند اوستا بخور کنند و بویهای خوش بسوزند، انبوه مردم با فریادهای «داریوش پادشاه عظیم الشّأن زنده باد وبزرگی زند اوستا وزرتشت دوست اهورامزدا افزون باد» سقفهای قصر را بلرزه درآوردند.

رامشگران آهنگها و نغمات خود را قطع کرده بودند اکنون سرود مذهبی خواندند، این سرود تودهٔ مردم

۱ – مورّخین زمان قدیم که کتزیاس « Ctésias » طبیب دربار داریوش دوّم ازآن جمله است بسی ازاین کرامات به‌شت‌زرتشت نسبت داده‌اند که محققین هیچیك را معتبر نمیدانند.





ودرباریان را برانگیخت، دیگربار بستایشگاه شتافته از واقعهٔ بزرك قصر که فال فرخندهٔ سلطنت جدید بود تشکّرات خویش را بخدایان عرضه داشتند.

برای ادامهٔ جشن ونشان دادن تماشائی که بیش از دیگرنمایشها موافق ذوق ودردسترس عامّه باشد جنگ قوچها آغاز شد، بزرگان برای پهلوانان پشمینه پوش برضدّهم گروبندی کردند تاهنگامهٔ بارزت گرم گردد، ابهّت و جلال جشن با رقصهای پر هیاهو بپایان رسید، بازی کردن وپای کوفتن یکی از وسایل شادمانی مردم این سرزمین است، ایرانیان ازممارست برقص درسواری دلیر وآزموده میشوند، شاه نیز برابر رعایا رقص کرد.

همینکه فرصت یافتم زرتشت را دورتر برده گفتم

البتّه ملاطفت تو تجویز میکند من ازین قوم ساده‌لوح که چشمانشان را باین افسانه و افسون خیره کردی برکنار بوده و در شمار آنان نباشم ، محافل معرفت آموز «تِب» رازنهانی معجزهٔ ترا بمن نموده است ، بدستیاری اُبار دوای خواب آور باسب داریوش خوراندی و هر دو دست را که قبلاً بداروی گیاهان معالجت شده بود در روی جوشان نهادی ، ده سال در آغوش کوهها معتکف بودی آنجا اثر این ادویه‌را دریافتی ، از زودباوری مردم و دربار و بردباری مغان متعجّب نیستم ، شگفتم آید از اینکه قانون گذار بارتکاب چنین کارها تن دردهد و مصلح ایران ومشرق زمین بااسراء درپای سریر شاه سجده کند ، تو خودرا





دستور دانش و حکمت میخوانی و این رفتار با آن گفتار سازش ندارد .

زرتشت ـ من از خطر وشکوه حکمت نکاسته‌ام ، باقتضاء ضرورت پیشانی بپای پوش شاه سودم و هنگام اجراء تشریفات این انگشتری را که صورت حکمت در آن منقوش است آهسته از انگشت بیرون آورده زیرچشم نهادم و براستی حکمت را نماز بردم .

فیثاغورس ـ تدبیر وحیلتی است در خور دعاوی بزرگ تو ، اکنون که کار بر این وتیره است چرا با وشاقان و خدمتکاران که هوام و حشرات را از پیرامون مائدهٔ شاه میرانند بسر نبری و با این گروه همداستان نشوی .

زرتشت - مترصّد این سخنان بودم و از آنچه گذشته شرمسار نیستم ، اگر مردم و دربار را چنین ساخته اند مرا چه گناه ؛ سجّیت و سریرت انسانها بر اینگونه است !

فیثاغورس - اگر همه را خواهش و روش چنین باشد شرم دارم از آنان بشمار آیم ، بدینسان سه ملّت بزرگ بدستیاری فریب و سالوس بمذهب و دولت نوین نایل میشوند ، انتخاب داریوش نیز از دیگر امور درست تر نیست و عامّه در بدگمانی و شبهت باقی است .

زرتشت - میدانم سخنانی میگویند ، انکار نمیکنم ، اسب شاه را من بشیهه کردن واداشتم و این کار را





اُبار انجام داد .

فیثاغورس - خادمی را بحریم اسرار راه دادن و خود را بامانت و انصاف او واگزاردن !

زرتشت - اگر راز ما نزد اوست زندگی او در دست ماست ، در صورتیکه او پرده از کار برگیرد عامّه نخواهد پذیرفت ، ملّت همه چیز را باور میکند مگر حقیقت را .

فیثاغورس - پنداشته ای نفوذ و نیروی کنونی تو در نژاد های آینده مؤثر خواهد بود ؟

زرتشت - آیندگان قدر و منزلت مرا خواهند شناخت ، فرق کسانی که ملّت را برای تباهی میفریبند با اشخاصی که باصلاح نقائص میپردازند بزودی آشکار خواهد شد ، زمانی که خوی و خلق شخص براهبری

دیگران وفا نکند و کسی را براهنمائي نپذیرد بهتر آنست از معاشرت بپرهیزد و عزلت گزین باشد .

فیثاغورس - رأی شمارا کار خواهم بست .

زرتشت - فضیلت وراستی نیز باید اغماض کند ، اگر بسیار سرکش و تند خوی باشد مقصود حاصل نمیشود .

فیثاغورس - اگر مردم سخنان ما را میشنیدند و از سبب اصلی شیهه کردن و بیماری اسب داریوش آگاه میشدند چه میگفتند ؟ -

زرتشت - چه جای رنجش و شکایت است ، داریوش وزند اوستای من از کمبوجیه وکیش دیرین مغان برتر نیست ؟ همینکه شخص یکبار کاری بزرگ را متعهد





شد عامّه را باید بمطاوعت خویش آورد وگرنه مغلوب خواهد شد ، بیاد آر اورفه[1] وآناکارسیس[2] را ، زنان تراس[3] وکودکان سیت[4] آنهارا ریز ریز کردند چه این دو حکیم زبردستی و قوّت سیاست را کار نفرمودند .

---

۱ - Orphée ، غیبگوي و شاعر ازمنهٔ داستانی یونان و بزرگترین موسیقی دان عهد قدیم ، گویند زن اورا مار گزید ودرگذشت ، اورفه بدوزخ رفت و با نغمات خویش خدایان را چنان مجذوب ساخت که راضی شدند همسر او را باز پس دهند بشرط اینکه پیش از عبور از حدود دوزخ بپشت سر ننگرد ، امّا اورفه صبر نکرد و الی الابد از زن خود جداشدو خودنیز کشته گشت . ۲ - Anacharsis ، پسر گنوروس پادشاه سیت ها از مشاهیر حکماء سبعه پس از گردش در اروپا مقارن ۵۹۲ قبل ازمیلاد بآتن رفت و سُلُنْ فیلسوف را شناخت ودرمراجعت بوطن خود کشته شد . ۳ - Thrace ، قسمت جنوب شرقی ازشبه‌جزیرهٔ بالکان . ٤ -Scythie ، کلمهٔ سیت محرّف یا فرانسوی شدهٔ سکیث است و این نام قومی است از نژاد آریان که در اروپای شرقی ساکن بودند و ازجانب آسیاي وسطی با ایران‌مراوده داشتند ودر کتیبه‌های داریوش ( سَکا ) یا ( سَکَ ) نامیده شده اند .

فیثاغورس ـ سیاست تو برّنده است .

زرتشت ـ خوبی آن درهمین است، مغان نمیدانستند
که هر روز در ذهن و فکر مردم از ارزش آنان کاسته
شده اعتبارشان روی بزوال مینهد ، خواری ومذلّت
این قوم نزدیك بود و دربار انتهاز فرصت کرده گمگشتهٔ
خود را دوباره مییافت ، از شرمساریهای کوچك که
بواسطهٔ من آنان را فراهم شده ودولت از آن بهره مند
گردیده مرا تمجید خواهند کرد ، نشاط ودقّت اهالی
از یکرنگی ویك آهنگی آداب دیرین مذهب خاموش
بود، امروز که نزد شاه ایستاده بودم آن را ازخواب
برانگیختم ودوباره بستایشگاه مربوط ساختم، میخواهم
از این معابد اراده والهامی ظاهر شود که نیرومندترین





شاهان را بلرزاند .

میخواهم خود داریوش نیز وسیلهٔ پیشرفت مقصود
من بوده دولتهای همسایه را مطیع آئین من سازد ،
من عالمگیری مذهب خود را ادّعامیکنم ، آئین من بسیار
عقلانی و سزاوار انسان وبسی خیر خواه و نیکوکار
است ، علی رغم ملّت باید در اندیشهٔ خیر و صلاح
او بود .

فیثاغورس ـ مطلب و مرامی بزرك که نیاز مند
امتحان است .

زرتشت ـ من همه را سنجیده ام .

فیثاغورس ـ من جنك و ریزش خون را پیش
بینی میکنم .

زرتشت ـ آئینی که بنیادش با اجساد استوار نشود چگونه پایدار تواند بود ؟

فیثاغورس ـ نیّت تو مرا میشوراند و برخود میلرزم.

زرتشت ـ همانا تو حکیمی بیش نیستی ، نیکوئی احوال مردم و سعادت آنان را حکماء تعهّد نتوانند کرد ، افتخار این کار خاصّ اشخاص سیاست پیشه است .

فیثاغورس ـ من هرگز دارای این استعداد نخواهم بود .

زرتشت ـ از اِکبتاتان این مغان دانشمند چه فوائد بوجود آمد ؟ دانش ژرف وعظیم آنان برای خودشان نیز سودی نداشت ، نامشان از حدود کوهی که در





آنجا میزیستند تجاوز کرد امّا برای عالم که از نقاط بعیده خراج خنك قدردانی را بایشان میداد چه نتیجه بخشید ؟ روح طبیعت و زندگانی هیئت اجتماع در سعی و عمل است ، اهل دنیا میخواهند در جنب و جوش باشند ، برای دیدار سعادت از تحمّل اخطار و مهالك بیم ندارند ، هنگام برخاستن بیکدیگر تنه میزنند ، من گرد و خاك قرون سالفه را تکان میدهم وعموم مردم این کار را تحسین میکنند .

فیثاغورس ، اگر فرشتهٔ خیر پرکاری و استواری و بیباکی فرشتهٔ شرّ را داشتی تسلّط این یك بپایان رسیدی ، بدسرشتان نیکانرا بسی آزردند ، هنگام آنست که خوبان بدسگالان را هراس دهند ،

این است مسلك من، چون از دودمانی بوجود آمده‌ام که کمتر از دودمان تو بآسایش مألوف بوده از اینروی خوی خود را تغییر نتوانم داد و از راهی که پیش گرفته ام بیرون نتوانم شد.

فیثاغورس - الوداع ای مصلح اُرْمی[1].

زرتشت - الوداع ای حکیم روشن رای تِب.

فیثاغورس - روزی خواهد رسید بر شیر سفت شده[2] که خوراك تنهائی تو بود متأسّف خواهی شد.....

زرتشت - فیثاغورس گوش کن، اگرچه مرا بعضی

---

۱ - Urumiyah، Urmia، Urmie، اسامی دریاچهٔ ارومیّه‌است. نام این دریاچه سابقاً (چِی َچَسْتْ) بوده وشهر ارومیهٔ آذربایجان درساحل غربی آن واقعست، گویند شت زرتشت درحوالی این دریاچه تولّدیافته و بعضی معتقدند دراین نواحی باشاعت آئین خود پرداخته، ایرانیان ازمنهٔ قدیمه این اماکن را بسیار محترم میداشتند، شاید بهمین مناسبت فیثاغورس زرتشت را مصلح ارمی نامیده‌است.

۲ - Le lait durci (؟)





سخنان از موافقت باز میدارد امّا از دعوت تو بجشنی شگرف دریغ نمیکنم، اگر اقوام بیگانه درحین مقایسهٔ این جشن باجشنهای خویش بخواهند کیفیّت آن را بصورت دیگر درآورند تو گواه ما خواهی بود، تاسه روز برای دیدن آئین مقدّس میتْرا مهیّا باش، این جشن ترا خرسند خواهد داشت. من در آنجا رجعت آینده یا اقتران آفتاب را و ارتفاع یا عبور آن را از برج حمل ببرج ثور که نشان تازگی طبیعت است تقدیس میکنم، دخمهٔ میتْرا نمایندهٔ گیتی است، اشیائی که آنجا در فواصل ثابته از یکدیگر نهاده شده رموز اقالیم و عناصر را بتو عرضه میدارند، آنجا شاه و اعیان دربار آموزگار تو خواهند بود.

فیثاغورس - زرتشت آخرین اندرز مرا بپذیر، زنهار قربانی کیش ومسلك خویش نشوی.

# فصل چهارم

## دخمهٔ میترا[1] (مهر)

بیرون شهر در مدخل غاری تاریك حاضر شدم، از غرابت تعیین این محل برای بر پای داشتن جشن درخشنده ترین ستارگان متعجّب بودم، باتنی چند از تماشائیان بدرون رفتم، آنقدر اعمال و شعائر و مراتب

۱ ـ Mythra اصل این کلمه در لغت سانسکریت میث « Mith » و بمعنی دوستی و محبّت و پیوستن است، خورشید و یگانگی و عهد و اتّفاق نیز از معانی مهر است، برهمنان مهر را پاسبان راستی و پیمان دانسته اند، بعضی گفته اند مهر فروغی است معنوی که آفتاب مظهر آنست، بعضی میترایا مهر را بعشق معنی کرده اند، مهر خدای توانای آفتاب و روشنائی است، پلوتارك میگوید میترس (میترا) میان اورمزد و اهریمن میانجی قرار داده شده و این تعلیم زرتشت است، پادشاهان و سپاهیان ایران به‌مهر توجّه خاص داشتند و فتح و نصرت را از او میدانستند، آئین این فرشتهٔ فیروزی و فروغ درهمهٔ ایران شایع بود، چندی نگذشت که این آئین ممالك تابعهٔ ایران و آسیای صغیر و یونان و امپراطوری رُم و جاهای دیگر را فرا گرفت.





ستایش از پیش چشمم گذشت که حافظهٔ درستکار من توانائی بیان آن ندارد، واقفان اسرار را دیدم پیرامون چشمهٔ آب روان بدن را میشستند و پاکیزگی روان و خرد را از یزدان درخواست میکردند[1]، زرتشت وظایف پیشوای مذهب را بجامیاورد و علامتی زوال ناپذیر بر سینهٔ حضّار میگذاشت، از حصول این مرتبت غروری در این اشخاص بوجود آمد، هریك نانی خوردند و ظرفی آب آشامیدند، این نشانهٔ بعثت یا رمز مرور بحیات جدید بود چونانکه خورشید دَرِسال نو را بجهان و جهانیان میگشود، همین را در

۱ ـ برای آئین مهر هفت درجه و مقام تقدّس قائل بوده‌اند، برای دخول بهر یك از درجات شست و شوی مخصوص لازم بوده و مأخذ غسل تعمید عیسویان همین است.

سرود یزدانی و دعاهای خود میگفتند و میخواندند[1].

یکنفر روحانی زیردست که او را کلاغ مقدّس مینامیدند تاجی آویخته بنوك تیغ بآنان تقدیم کرد، نپذیرفتند و بلحن خاصّ گفتند «مهر تاج من است».

در عمق دخمهٔ مرموز بتشخیص نمایندهٔ مهر موفّق شدم، این مجسّمه نبود، جوانی بود دلیر و زیبا بر گاونر نشسته و شمشیر آریس[2] بدست گرفته، اشارتی مخصوص آفرینش.

شاه را بصورت شیری دیدم که زنبوری دردهان داشت، گروه درباریان در صور عقاب و شاهین و

۱ - سرودن ادعیه بانوازندگی و نغمات توأم بوده، هنگام ستایش زانو میزدند، چند قرص نان ویك پیاله آب درموقع ایفاء مراسم موجود بوده که پیشوایان بران دعا خوانده به پیروان میدادند.
۲ - Ariéce.





سگ و کرکس از عقب وی حرکت میکردند.

محبوبه های شاه وارد شدند، همه صورت کفتار برچهره نهاده و بهمین اسم موسوم بودند، جملگی از تنگنای امتحان گذشتند، راه تاریك پرپیچ و خم را باکراه پیمودند، بر پاره های برف و یخ ساختگی پای برهنه راه رفتند، بر دوش عریانشان پانزده چوب زده شد که نامش تازیانهٔ آفتاب یا میترا بود.

بمساعدت جامهٔ پشمین خویش که مانندهٔ جامهٔ حاضرین بود توانستم به پیکر مقدّس میترا نزدیك شوم بمثابه ای که چگونگی آنرا دریابم، خدای جوان که نامش یگانهٔ جاوید است میکوشد تاگاونر

زورمندی را مقهور سازد و بکشد[1]، تاج ایرانی شبیه افسر شاهان برسر ، نیمتنهٔ کوتاه و زیرجامهٔ فراخ ایرانی درتن و بساز جنگ ایرانی مسلّح .

گمانم آنکه بالاپوشی بردوش وی مشاهده کردم دوپیکر همراه او اگرچه همان جامه را داشتند امّا از قسمت روئین محروم بودند. یکی از این یاوران مشعل افراشته و دوّمی مشعل واژگون بدست گرفته بود ، جنسیّت آنها معلوم نبود، گفتند اشارتی است بتوالد

1 ـ معبد مهر که میتراوم Mithraïm نام داشته سرداب مانند درزیر زمین یا غار ساخته میشده است ، چون گاو ازلی درمیان غاری بدست مهر قربانی شده بوده عموماً مجسمهٔ مهر در آن دیده میشود که گاوی را زیرپا انداخته قربانی میکند، دوپسر بچه هریك مشعلی بدست دارند در طرف راست و چپ او ایستاده اند، مشعل دست راست سر بیالا و مشعل دست چپ سر بپائین است واین علامت طلوع و غروب خورشید میباشد «یشتها».





و تناسل ، از گلوی گاو مجروح چند قطره خون جاریست ، حروف اطراف آنرا برای من چنین معنی کردند : ژالهٔ آسمان .

درمتن این لوحه اشکال خُرد حیوانات زنده که در تقویم ایران آفتاب و ماه وسیّارات وصور نجومیّه رامعرّفی میکند مشهود میگشت ، نیکوتر و جاذب تر ازهمهٔ رسوم و قواعد سوگندیست که هر مرد و زن از آگاهان و خواصّ بتناوب یاد میکنند و مهر را مخاطب خویش قرار داده چنین میگویند: « بر افزایش شمارهٔ آفریدگان خردمند که زمین را معمور ومسکون میدارند سوگند یادمیکنم ، برکشتن هرحیوان زیانکار سوگند یادمیکنم ، برشیار کردن وزراعت یك زمین و

کاشتن یك درخت میوه سوگند یادمیکنم ، برجاری کردن آب خنك در خاك خشگ و عمارت یك راه سوگند یاد میکنم ، راضیم پس از مرك از جایگاه نیکبختان رانده شوم اگر در اثناء زندگانی این فرائض مقدّسه راانجام ندهم».

دانستم که زرتشت از روی مجاملت و موافقت با میل شاه واتباع وی آزمایشهای حقیقی بزرگ را درحقّ آنان روا نداشته ، درباریان و زنان نازپرورد راچهل روز ازطعامهای لذیذ باز داشتن ، مدّت دوروزتازیانه زدن ، بیست روز روی توده های برف راه رفتن ، ناگهان میان چند کانون اخگر سوزان قرار گرفتن کاری بس دشوار بود .





از خواصّ هیچکس بدرجات هفتگانهٔ سیّارات ارتقاء نیافت وبآخرین مرتبهٔ کمال نرسید، برای اختتام مراسم موافقت کردند شاه ومقرّبان حضرت پس از آنکاهان اندکی بادهٔ ممزوج در قدح زرّین بیضی‌شکل بیاشامند ، مرا اجازت دادند نزدیك رفته این ساغر ظریف را تماشا کنم ، میان نقوش مختلفه برزیگری نیمه عریان و بعبارت نیکوتر خدائی چون پریاپ(1) مشاهده کردم که مانند مردی نیرومندو قوی بِنْیت

1 ـ Priape در اساطیر قدیم یونان پسر باکوس ربّ النّوع شراب و زهره آلههٔ جمال که خود نیز ربّ النّوع باغ و بوستان بوده ، او را عموماً بصورت یکی از خدایان رُم با شاخ بُز نر و گوش بز ماده نشان میدادند و تاجی از برگ رز بر سر داشت ، اقتدار حاصلخیز کردن مزارع وباغها و رویانیدن چمنزارها خاص او بود،درعید پریاپ دختران شیر و شراب و جو بوداده بمعبد وی میبردند، در بهار صورتش را با گل سرخ، در تابستان باخوشهٔ گندم، درپائیز با شاخهٔ تاك برگدار ودر زمستان با اوراق زیتون میآراستند .

در مزرعه بذر افشانی میکرد.

بانظام و ترتیبی که در خور احترام و احتشام امر مذهب است از دخمه خارج شدند، مردم پارهٔ آبگینه بدست دربیرون منتظر بودند، جوانی زیبا چهرسوار اسبی سپید با دزن پر در دست راه را باز کرد، جمعیّت بدنبال وی رفتند و خُردهٔ آبگینه بر او انداختند، رسم دیرین که معنای آن جز بر عارفان رموز و حقایق بر دیگران پوشیده است. در موسمی بودیم که سورت زمستان بپایان رسیده بود، امّا درچند ناحیت سپاه دی برمقدم زیباترین فصول حمله میکرد....

ایرانیان در نیایش و مناجات به میتْرای سه‌گانه توجّه داشته بدینگونه گاه روشنائی وحرارت وزمان





راکه از مواهب آفتاب است اراده میکنند و گاه دانش وتوانائی ونیکوکاری را که از خصائص ارجمند طبیعت است میستانید، رقصهائی که حاکی ازحرکات سالانه و روزانهٔ آفتاب بود جشن مقدّس را بانتها رسانید لکن نه چنانکه درهلیوپولیس[1] دیده بودم، در ساحل نیل ساعات وفصول را مجسّم کرده بودند.

پیش بینی من این است که مشارکت درباریان در این اسرار و حضور آنان در اعیاد میتْرا بجای انگبینی که امروز عرضه میشود خون آدمی را جانشین خواهد کرد، ترتیب وتأسیسی راکه پادشاهان ازمانع و حاجز

---

۱ ـ Héliopolis شهر آفتاب، شهرقدیم مصر دریازده کیلومتری قاهره، یونانیها و اهالی مقدونیه این اسم را بآن داده بودند، اکنون خرابه‌های این شهر در حوالی قریهٔ (مطریه) مشاهده میشود.

آن تجاوز کنند دوست ندارم، امّا زرتشت همه جا مقصود خود را دنبال کرده آئین خود را بپایهٔ اورنگ شهریاران متّکی میسازد، مطالعات خود را به زرتشت گفتم، در پاسخ من گفت: میخواهی مرا مسؤل آینده قرار دهی؟- گفتم بی‌شبهه دهقانی آزمند که نسنجیده دانه میکارد از عاقبت ناگوار آن مسئول خواهد بود.

زرتشت - من بتجارب قرون گذشته مراجعه میکنم، تو بآموزش باختر مشغول باش، من تعلیم خاور را قبول دارم، ما را آیندگان محاکمه خواهند کرد.



## فصل پنجم

### فیثاغورس در پرسپولیس، توصیف این شهر

چند روز پس از این جشن که پر از تذکّرات و خاطرات سفر مصر بود دربار بعزم اقامت در پرسپولیس حرکت کرد، من نیز همراه بودم، داریوش از اسبان اسطبلهای پادشاه ایران اسبی بسواری من مقرّر فرمود که در اثر تربیت معلّمین ماهر برای رکاب دادن خم میشد، نام اسب فارس بود.

تأسیس مراکز اسبان در مسافات معیّنه توسّط کوروش از وقت و خستگی ما بسی کاست.

در عرض راه از دیدن چمنهای وسیع خرّم که شبدر ماذ تمام آنها را فراگرفته بود چشمم محظوظ گشت،

این گیاهی است سودمند که در یک سال سه بار درو میشود.

بدره‌ای دراز و با صفاء که دویست تا سیصد روستای خوش ساخت کوچك و خوش منظر در آن بود رسیدیم، دیه ها را درختان بزرك از گرمای آفتاب در پناه خود داشت، سرزمینی که معبر رود آراکس[1] و رودهای کوچکتر دیگرست بحدّ کمال مزروع و معمور است، در زمستان زمینها زیر آب میماند، این فصل بسیار کوتاه ایران را باید بکوهها رفت و در آنجا بسر برد.

۱ - Araxe آرَس رود معروف که تقریباً هشتصد کیلومتر طول آنست، از کوه هزار برکه درجنوب ارزنة الرّوم سرچشمه گرفته ازحوالی دوالو تا قره‌دونی در سرحدّ ایران جاری است و بعد از خاك مغان داخل قراباغ قفقاز میشود - جغرافی کیهان.





بسی چیزها فراموش کرده ام، مطالعهٔ احوال مردم را بر مشاهدهٔ بر اشیاء ترجیح میدادم، پس از خروج از دخمهٔ میترا زرتشت مرا به شاهزاده اوتانس[1] معرّفی کرد، این شخص باراده‌ٔ خویش ازهمچشمی ومسابقت بامدّعیان سلطنت کناره گرفته و هنگام تاجگذاری داریوش غائب بوده اکنون با ما به پرسپولیس آمده، باو گفتم:

- سرمشقی داده اید که درطبقهٔ شما بندرت یافت میشود، با وجود شایستگی بتصرّف نخستین تخت وتاج عالم، درحقّ حکومت ملّی و برابری رأی دادن و از فرمانروائی چشم پوشیدن!

۱ - Otanes.

اوتانس ـ و از فرمانبرداری اکراه داشتن ، در صورتیکه ترک دیهیم را شرط استقلال خود و خانواده و فرزندان قرار داده‌ام، این امر چندان مهمّ نتواند بود ، این جامهٔ ماد که در سه دولت بصفت آزاد کنندهٔ ایران پوشش تن من بوده بیش از زیب و زیور پادشاهان ارزندگی و فروزندگی دارد .

فیثاغورس ـ بی شبهه چنین است امّا باک ندارید برآنچه امروز حقیر میشمارید درآینده متأسّف شوید ؟

اوتانس ـ بخود اطمینان دارم و میتوانم در ملکی که در نزدیکی پرسپولیس انتخاب کرده‌ام آرام و سعادتمند زندگانی کنم

فیثاغورس ـ شما از امتیاز شش نفر همکاران





داریوش که بی اجازه بعمارت شاه داخل میشوند هرگز منتفع نخواهید شد .

اُتانس ـ هرگز ! ...

اصحاب عزیز من ، پس از این خواهید دید که پیمان اُتانس خارج از اندازهٔ توانائی وی بود و گفتارش با کردار سازش نداشت ، من بشاه یا شاهزاده ای که آزادی عامّه را میپذیرد هیچوقت اعتماد نداشته‌ام ، چه این موافقت یا برای نابود کردن آزادی است یا حرکتی است از روی هوای نفس .

پرسپولیس قبل ازکوروش اهمیّت نداشت ، این شهر روی یک سطح مایل واقعشده وفضائی وسیع را

اِشغال کرده ، از دور جلوه و شکوه خودرا اعلام میکند ، گوئی پشته های پیرامونش را بپاسبانی و مدافعت گماشته اند ، پنداري طبیعت بر صنعت پیشدستی کرده و دراستحکام این شهر برای او خدمتی باقی نگذاشته ، هزار قدم بدروازه مانده بود ، اهالی مسلّح پرسپولیس با لباسی که کوروش برای آنان تعیین کرده بود به پیشباز شاه آمدند .

پیش از کوروش سلاح ایرانیان بطرز مصریان بود ، کلاه بلند بشکل تاج پادشاهان ماد ، زره چرم سرخ مستور بحلقه های آهن مانندهٔ فلس ماهی ، پائین شلوار باطراف پا بسته ، سپری از منسوج با تسمه و طناب بهم فشرده ، تیرهائی بطول بدن





آویخته ، ترکش بزرگ ، نیزهٔ کوتاه ، خنجری در سمت راست کمر ، این است اسلحهٔ مادیها . بسیاری از مستقبلین با لباسهاي بی چین آمده بودند ، البسهٔ چین دار بحکم شاه بسران و بزرگان اختصاص داشت .

میان انبوه خلق جمعی از جوانان را دیدم که ظروف گران قیمت پر از گیاههای خوشبوی وصمغ معطّر بر سر نهاده باینسوی و آنسوي میبردند ، داریوش چند دانه ازآن برداشت ، شاه و درباریان همه سوار بودند ، جامهٔ سپید فراخ که شاه بر روی سلاح پوشیده بود تشخیص وی را کفایت میکرد ، دهانهٔ اسب شاه زر سرخ بود ، گروهی سپاهیان

سنگین اسلحهٔ بلند بالا ملتزم حضور بودند ، درجلو تنی چند از سلحشوران ایرانی را دیدم که هر یك در نوك نیزهٔ خود گوی زرّین داشتند .

در مدخل شهر ترازو داری بنظر رسید ، بعد بموکب پادشاه پیوست و بی‌درنگ برابر داریوش ایستاد ، اهالی این اشارات را دوست دارند و امیدوارند که کارگزارانشان از دیدن میزان عدل و نصفت هماره مُنصِف و دادگستر خواهند بود .

هیکلی سیمین راکه آتش مقدّس در آن میسوخت دو مُغ حمل میکردند ، شاه در اوّلین میدان عمومی پرسپولیس ایستاد ، رسم است شاه در هر شهر بزرگ بخواهد زمانی اقامت کند در آن شهر باید





آداب مذهب را بجای آرد ، کرسی دار همه جا همراه شاه است ، برای پیاده شدن داریوش چارپایهٔ زر تقدیم کرد .

دیری نخواهد گذشت پرسپولیس زیباترین شهر عالم خواهد شد و قصر قدیم کوروش فراخور این نام کسب شهرت خواهد کرد ، بنای مُعْظَم دیگر که کَمْبوجیه شروع کرده و داریوش با نهایت پر کاری و کوشش باتمام آن مداومت دارد[1] روزی بیاید که از غرائب ابنیهٔ گیتی و از شاهکارهای

---

۱ ـ عادت ملوك عجم ... چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع بنا افکندی یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه ای یا رودی براندی و آن بنا در روزگار او تمام نشدی پسر او وآن کس که بجای او بنشستی برتخت مملکت چون کارجهان بر وی راست گشتی برهیچ چیز چنان جدّ ننمودی که آن بناء نیم کردهٔ آن پادشاه تمام کردی «نوروزنامه» .

معماری جهان بشمار آید ، شاه شخصاً بانجام این ارادهٔ بزرگ اهتمام داشت و میخواست مرا و زرتشت را از ترتیب آن آگاه فرماید ، نخست قصر قدیم را بما نشان داد ، این بنا که مردم پرسپولیس چهل ستون یا عمارت بادها(۱) مینامند در پای صَخرهٔ صِرْف بسیار عظیم موسوم بشاه کوه(۲) بجانب مغرب قرار گرفته ، برای اندازه کردن جبههٔ آن مابین شمال و جنوب ششصد گام و مابین شرق و غرب بیش از چهار صد گام زدم ، صُفّه بامتداد چهارصد پا تا کوه منبسط و ممهَّد است ، پلّهٔ بزرگ وسط از دو سوی راه میدهد و بالا رفتن از آن

۱ ـ Palais des vents .

۲ ـ در اصطلاح اهالی مرودشت « کوه رحمت ».





آسان است ، دو صفّهٔ مسطّح در انتهاء این دو پلّه که اوّلاً دور و بعد نزدیك میشود تأثیری خوش آیند دارد ، این پلّکان شخص را بدو سر در که هریك را حیوانی عظیم الجثّة و بالدار پاسبانست و بیك جرز تکیه داده هدایت میکند(۱) ، این دو مجسّمهٔ مَهیب سر انسان و تن اسب و دُم شیر دارد .

اصحاب من مقصودم از نقل مشهودات آنست که در حقّ پادشاهان رأی و فکری در شما بوجود آید ، سلاطین زر و زور فراوان دارند امّا کمتر

۱ ـ Sphinx ابوالهول ، حیوان عجیب الشّکل دارای دوبال و بدن شیر و سر انسان ، سِفَنکس کلمهٔ یونانی است وشاید با سِفَنکس مصری بی رابطه نباشد ، درمصر مجسّمه هاي ابوالهول را درمدخل معابد قرار میدادند وگاه در دوطرف راه وخیابانی که منتهي بمعبد میشد سِفَنکسهای متعدّد بنظر میرسید .

دیده شده چیزی که زیبائیش از سادگی است با سلیقهٔ ایشان موافق باشد، طبایع شاهان مفتون عجائب و غرائب است .

همینکه انسان پیش میرود برواقی میرسد که آنرا چهل ستون سفید مُخرّم یا مخطّط نگاهداشته ، سر ستونها با نقوش برجسته مزیّن است و شیران و شتران و چارپایان را در احوال مختلفه نشان میدهد ، خطوطی بر رخام منقور است و حروف این خطّ عبارتست از اشکال میخی و من نظائر آن را در بابل در آجرهای برج بلوس دیده بودم ، اسلوب معماری مخصوص ایران است ، این عرصه پوشیده نیست ، فرشهای آویخته حاجب اشعّهٔ آفتاب میشود و





جریانی خنك در هوا ایجاد میکند ، پنداشتم شاد روانی عریض و ثمین برای ضیافتگاه شاه ایران افراشته اند .

بر این بنای محتشم سه دیوار احاطه کرده ، اوّل دیواری دارای باروها وخاکریز بارتفاع ۱۶ آرَش، دوّم دیواری دو برابر بلندی دیوار اوّل ، سیّم دیوار چهارضلعی تراشیده از سنگ ببلندی شست آرَش ، از جانب شرقی این قصر شاه کوه مشهود میگردد ، مقابر شاهان قدیم ایران در آنجاست و هر یك را تمثالی است موهوم برای امتیاز از سائر مردگان ، امّا این کاریست بیهده و بی‌سود ، خاك استخوان پادشاهان با خاك کالبد دیگران فرق ندارد .

مبارزات آدمي با حیوانات ، منازعات ملل ، لشکرکشیهاي افتخارآمیز ، قربانیهای آفتاب و ماه ، باژها و پیشکشها که امم مغلوبه بپای کوروش فاتح نثار میکنند در تصاویر برجستهٔ حجّاری شده نمایانست ، مراسم مقرّره و طرز تلبّس بدرستی در این نقوش ملحوظ گردیده ، حالتی که روحانیان لب زیرین و زنخ را بکتان پیچیده اند تا آتش مقدّس و اشیاء مقدّسه به لوث انفاسشان آلوده نگردد از نظر دقیق سنگتراشان چیره دست دور نمانده و در صفحهٔ احجار ارتسام یافته ، همهٔ این بنا تا خرد ترین قسمت حائز حشمت و عظمت است ، در جانب جنوبی حوضي است بطول پانزده قدم برای گرد





آوردن آبهای کاریز که از کوه جدا کرده اند .

داریوش ما را سوی پشتهٔ دیگر بُرد و گفت : «چونانکه کوروش قصر خود را از نفایس خزائن بابل بیاراست من نیز برانم قصری بپای کرده با غنایم مصرش بیارایم .

در حین اشتغال بمسکن ایّام زندگاني میخواهم برای موقع بدرود زندگانی جائی برگزینم ، مدفن من از سنگ یکپارچه و محلّ آن در پشت قصر خواهد بود .

درحالتیکه برابر هیکل ایستاده دوام افروختگی آتش را نگرانم و دست چپم بکمان تکیه کرده و با دست راست بُخور بر آتش مقدّس میریزم بر این

سنگ مصوَّر خواهم بود، زرتشت برای تکریم آئین تو میخواهم در جامهٔ کَهَنُوتی مغان که ترا رئیس آنان قرار داده ام صورت مرا در سنگ نقش کنند.

هیچ راه آشکارکسی را باعماق این مأمن دلالت نخواهد کرد، جسد من بواسطهٔ آلاتی که برای این کار تعبیت شده درصندوق مرمر نهاده خواهد شد.

چاهی که در همین صخره حفر شده مخرج آن تا پای کوه داخل مملکت ممتدّ خواهد بود.

امّا مدفن کوروش، مشایعین جنازه در راهند و از اِکْباتان ماد، به برج پرساگارد(۱) میروند تا وی

۱ ـ Persagarde یا Pasargade یا پارساگد وپاسارگیدی اکنون بنام مشهد مرغاب معروفست و یکی از بلوك سبعهٔ آبادهٔ فارس است و فاصلهٔ آن تاپرسپولیس چهل وهشت کیلومتر است، هرودوت میگوید این شهر را کوروش کبیر پس ازغلبه بر آستیاژ بنا کرده و پارساگد نام یکی از قبایل خاندان هخامنشیان بوده واین اسم را کوروش برآن نهاده، مقبرهٔ وی نیز آنجاست.





را بقبری که در دل کوه کنده شده بسپارند، آنجا همه چیز برای پذیرفتن جسد شهریار بزرگ فراهم است، زرتشت در انتخاب فقرات و عبارات بسیار نیکوی زند اَوِستای خود مرا یاری خواهی کرد تا بفرمایم آنهارا بدیوارهای عمارت بنویسند»

آنگاه روی بمن کرد و گفت: کوهی که تکیه گاه این ابنیهٔ عظیمه است ازمرمر سفید است، حکم خواهم کرد آنجاپلّکانی نود و پنج پلّه بسازند، پلّه ها چنان کوتاه و فراخ که دوازده اسب از اسبان من پهلو بپهلو از آن بالا روند، بیش از آنچه در قصر کوروش بوده باید ستونها نصب شود، ستونهای بزرگ بی آنکه پایه ها و سرستونها بحساب آید

بیست آرش بلندی خواهد داشت و از مرمر سفید و سیاه خواهد بود .

فیثاغورس ـ این بنای شامخ منیع با این زیبائی و فرّهی بر جنگها و کشورگشائیها رجحان دارد .

داریوش ـ این یك آن یکی را منع نتواند کرد ، امور زمان آسایش هیچوقت مرا از کارهای رزم و پیکار باز نمیدارد ، بدبخت بابل و هر ملّتی که بخواهد از استیلاء ایران آهنگ رهائی کند !



## فصل ششم

## بقیه ، خواب تاریخی فیثاغورس ، حالات داخلی پادشاهان ایران

دماغم از دیدن این همه شوکت و دستگاه در هیجان بود ، همینکه شاه را ترك کردم خوابی عجیب بر من چیره گشت و مرا بیازرد ، پس از بیداری اگرچه خلاف حزم بود اندیشیدم شاه و زرتشت را از بازی اوهام و احلام شوریدهٔ خویش آگاه سازم .

« شهریارا بخواب دیدم بیش از یکقرن گذشته

و در مدفن عالی که اکنون عزم ساختن آن دارید جای گرفته اید، پادشاهزادهٔ بیگانهٔ جوان از بلاد مغرب بایران آمده، سودای جهانگیری بسر دارد، بتسخیر تمام آسیا قیام کرده، سی هزار مرد جنگی مقصود او را کفایت تواند کرد، مانند کوروش بابل را مسخّر داشته، محتاط نیست، در بحبوحهٔ فتح و ظفر به پرسپولیس رسیده. درقصر سلف شما شاید در همین عمارت که امروز به پی افکندن آن مشغولند دوستان و همسالان خود را بمیهمانی خوانده. زنی بدکاره که او را بیش از همه دوست دارد در اثناء سرسام باده خواری از جا برخاسته





دو نیمسوز مشتعل بدست میگیرد[۱]، یکی را بعاشق خود میدهد و میگوید پیرُو من باش، هردو بسوختن قصر شروع می کنند، رفتارشاه ومعشوقه اش سرمشق میهمانان میشود، هر یك مشعله ای بر میدارند، در

۱ـ Thaïs، تائیس آتنی معشوقهٔ اسکندر، دیودوردسیسیل Diodore de Sicile مورّخ معروف یونانی درتاریخ خود مینویسد: اسکندرمدّت توقّف خود در اصطخر خواست جشنی بر پا سازد و بیادگاری این فتح بزرك و تصرّف پایتخت حقیقي ایران عیشي نماید، چون باین عزیمت پرداخت و در ضمن قربانی زیادی در راه خدا ذبح نمود در یکي از شبهای نشاط که مست بادهٔ ناب بود و مستی اسکندر و سرداران اشتدادي یافته که با جنون یکدرجه داشت یکی از زنان رامشگر که حضور داشت وموسوم بطاووس بود... درخواست کرد که اسکندر و سرداران ازبزم عیش برخاسته بحوالي ارك و عمارات سلطنتی رفته او را اجازه دهند که بدست خود آتش بمقرّ و مسکن سلاطین عجم زنند... جوانی از سرداران که مست ولایعقل بود ازجای برخاست مشعلی در دست گرفت و سایرین هم تبعیّت او نموده طاووس و یکدسته از مطربان جلو افتاده... ساز زنان و رقص کنان نزدیك بارك رسیدند، اسکندر از فرط مستی و مغروری که از تمجیدات زنانه برای او حاصل شده بود اوّل بدست خود آتش بعمارت سلاطین عجم زد.

«نقل از مرآت البلدان»

اندك زمان این قصور و ابنیه و اصول و ارکان و همهٔ شهر با خگر سوزان مبدّل میگردد ، فاتح در روشنائی حریق میگساری خود را با رقص بپایان میرساند ، آنگاه باغرور و نخوت این سیاهکاری بگردونه نشسته برای دریافتن افتخارات پیروزی خویش به بابل میرود ، فریاد و فغان اهل شهر که ناگهان در دل شب باین حادثه گرفتار شدند مرا بیدار کرد و پس از آن خوابم در رُبود ، منظرهٔ دیگر ، مرتکب تخریب پرسپلیس در آغوش تکبّر و تفاخر بچنگ بلیتی افتاده ، اضطراب و تشنّج مرگ از چهره اش نمایانست ، شاید برای محافظت بابل از غائلهٔ ویرانی پرسپلیس او را مسموم کرده اند ، سپاس







خدایان رهانندهٔ ایران و پادشاهان ایران را که آنچه دیدم بخواب بود ، وهم و پندارم قوّت گرفت خواستم این فاجعه را بچشم ببینم ، ویرانی چنان موحش بود که شناختن جای شهر و مبانی آن جز براهنمائی آبهای رود آراگس دشوار مینمود » .

تبسّمی بتکلّف در لبان داریوش پدیدار گشت و گفت: اکنون برای اداء احترامات بجنازهٔ کوروش کبیر آماده باشیم ، قلعهٔ پازارگاد را مدفن خود ساخته تا از تجاوز فاتحین مست و مغرور ایمن باشد ، من میروم آخرین خواهشهای او را انجام دهم .

همراه پادشاه سیّاحان را فرصت نیست در خصوص آنچه می بینند دقّت و تأمّلی بسزا کنند ،





پیش از آنکه از پرسپلیس خارج شویم بارِ دیگر بتماشای قصر کوروش و سایر عمارات رفتم .

پیش از این کمبوجیه چند هزار صنعتکار از مصر بایران فرستاده بود ومیخواست همه را بهشوش یا پرسپلیس منضمّ کند ، همین کارگران و ارباب صنایع بساختن این ابنیه مشغول بودند ، معماران برای نقشه های خود بندرت میتوانند چنین محلّ مناسب بدست آرند ، شهری بزرگ واقع در دامنهٔ دوکوه مشرف بردرهٔ پهناور و مشروب از رودخانهٔ بزرگ ، اگر از چگونگی بناهای عظیم مصر آگاه نبودم مشاهدهٔ دیوارهای عریض وضخیم که برای پای بستها یا رُوکش پی ریزیها ساخته میشد مرا بسیار متعجّب





میکرد ، در پرسپلیس همان طرز کار در جریان بود که در مصر هنگام بریدن صخور و افراشتن اهرام ، مجاری زیرزمینی تا مسافت بعید امتداد خواهد یافت و بسالها رنج و کوشش محتاج خواهد بود ، سختی سنگ که این ارتفاع را بوجود آورده بیش از حدّ تصوّر است ، جز دو قصر چندین عمارت که امور و اعمال مختلفهٔ عمومي را بکارست در اینجا ساخته مي شود .

در نقشه ها طرح چند معبد رو باز دیدم ، ایرانیان از حبس خدایان در یك محوّطهٔ تنگ احتراز دارند ، چنین بنظر میآید معمارها خواسته اند اعقاب و اخلاف را باشتباه دچار کنند تا این امکنهٔ ستون دار

بی سقف را تشخیص ندهند .

پلکانها همه از کوه بریده شده ، تصاویری که حاکی لشکرکشیهای مقدّس است باسلوب مصر در آنها حجّاري خواهد شد ، با این تفاوت که سنگتراشی ایرانی صُوَرِ بارزه دارد تا بیشتر در بینندگان مؤثّر گردد لکن قلم مصری تصاویر فرورفته و مقعّر میسازد تا بر پایداری صنعت بیفزاید ، جدا بودن ساق پای صورتهای پرسپلیس از یکدیگر خصوصیّتی است که مرهون ترقّی صنایع ظریفه است و روحی بذوق ابتکار میدهد .

هنگام نزدیکی به پرسپلیس و دیدار این کاخها و کوشکها که بر بنیادی استوار از سنگ مرمر





ایستاده و شهری آباد و درّه ای متمتّع از عطایاي طبیعت در برابر آن گسترده است مسافر قرون آینده را شگفتی و اعجاب فرامیگیرد و بحیرت فرو میرود ، بیرون چنانکه بایداز بدایع صنعت و لطائف نقش و نگار و عجائب هندسهٔ درون خبر نمیدهد ، از اینجمله سنگفرش که ازقطعات جسیمهٔ مرمر ساخته شده از اعمال عدیم المثالست ، ظرافت معماری اینجا مثل دیگرکارها خارق العاده است ، سرستون کلاهی را ماند که بر آن ابلق زده باشند ، مجسّمهٔ شتری بر دو زانو نشسته تاج ستونست ، پایهٔ ستون بشکل ظرفی است بی دسته و باژگونه بر کنارهٔ خود قرار گرفته . سنگ مرمر که در این عمارات بکار رفته

همه بیک رنگ نیست ، بیشتر رنگها سپید است و الوان کبود و زرد و سیاه نیز یافت میشود .

اگر این ابنیه و ضمائم آنها ساخته شود چندین هزار ستون و تصاویر اشخاص و حیوانات در پرسپلیس پیدا خواهد شد و یك قرن برای اختتام این مشروعات عظیمه کافی نخواهد بود .

اخلاق وسجایای مردم اسطخر با این مقاصد و نیّات توافق ندارد ، اهالی این شهر موسوم به « ملکهٔ شرق » آرزومندند چوگان تجمّل وخود آرائی راکه کوروش از چنگ بابل ربوده بدست گیرند ، جزبزرگی قصورفرمانروایان خویش بزرگی دیگررا خواستار نیستند ، حضور شاه درین شهر





بدیدهٔ آنان از فروغ خورشید گرامي تراست ، از سرافکندگی که ممکن است روزی مترصدِ مردم باشد چندان متأثر نمیشوند ، کسی بملاقات اهل پرسپلیس نمیآید فقط بدیدن صنایع و آثار شهرمیآیند .

اصحاب عزیز من چیزی که با عظمت تاریخ تناسب ندارد گفتنش را فراموش میکنم امّا دور نیست تاریخ آنرا سودمند بداند ومتضمّن نوعی از تهذیب اخلاق ملل بشمارد ، قوانین کوروش بر ستونهای قصر وی مرقوم است و اغلب آنها اثري ازحکمت رامحتویست و پدیدارست که مغان در آنهامداخلت داشته اند ، درآن میان ستونی روئین مشاهده کردم ، کتیبهٔ طولانی از کوروش کبیر برآن نبشته بود ، این قانون

سفره و قواعد غذاي پادشاه بود و حکایت میکرد که در یك خوراك علاوه برهزار پیمانه آرد متوسط چهارصد آرتاب آرد گندم بسیار خوب صرف میشده ، آرتاب [1] ماد برابر بُواسُو و مدیمن یونان قدیم است .

مائدهٔ شاهان ایران و خاندان سلطنت جز خوردنیها این چیزها را لازم داشته :

دویست آرتاب بُلغور

ده آرتاب عصارهٔ آرد

ثلث یك آرتاب خردل سیاه

---

۱ - Artabe ، Boisseau ، Medimne واحد مقیاس کیل مایعات و اجسام بوده . آرتاب را دونوع گفته‌اند: پارسی ومدی ، معادل ٥٥ و ٥٢ لیتر ، هرلیتر عبارتست ازیك دسیمتر مکعب .





ترتیزك خرد شدهٔ بیخته

در هر خوراك کوروش و دربار مقادیر مشروحه مصرف میشده

چهارصد گوسپند

صد گاو

سی بزغاله

چهارصد قاز فربه

سیصد قُمری (موسیجه)

ششصد دانه پرندهٔ مختلف

ده ماریس شیر تازه و همانقدر شیر مصنوعی .

ماریس ماد معادلست با ده کیل یونان قدیم .

یك تالان سیر

نیم تالان پیاز تند

یك آرتاب زیره (کُموّن)

ده آرتاب کُنجد (جلجلان)

پنج ماریس مربّای انگور

پنج ماریس شلغم شور در سرکهٔ پرورده

پنج ماریس کَبَر

اصحاب من این خورشی است بسیار لذید که با گوشت قیمه کرده پخته میشود

ده آرتاب نمك

شش کاپتی زیرهٔ زنگباری

کاپتی ماد مساویست با شوینکس یونان قدیم.





سی مین[۱] رازیانهٔ خشک (انیسون، بادیان رومی)

چهار کاپتی تخم کرفس

سه آرتاب بادام شیرین خشک

سه ماریس روغن بادام

پنج ماریس روغن شیر

پانصد ماریس شراب

اینجا تصریح شده هنگامی که شاه در بابل یا در شوش مقیم باشد نیمهٔ شراب سفرهٔ شاه از خرما و نیم دیگر از انگور مهیّا میشود، بقیّهٔ کتیبه را از نظر

---

۱ ـ مین و مینا واحد مقیاس وزن در بابل معادل یك کیلوگرم یا ۱۳ سیر و شصت مینا یك تالان بابلی بوده، مینا را در ایران منه میگفتند و کلمهٔ من مصطلح امروز مخفف مینا و منه است.

بگذرانیم :

صد ماریس سرکه

صد ماس مربّع عسل غلیظ بهم فشرده

هر ماس همسنك ده مین است

دویست بارکش چوب درشت

صد بارکش هیزم خُرد

ده هزار بارکش کاه

پنج هزار بارکش علوفه

بیست هزار کیل جو برای اسبان و چارپایان .

بعض جزئیّات را زمانه از لوح خاطرم سترده و این مقدار که نموده آمد توقیر و تکریم مناقب فاتح بابل را کافی است





شگفتم آید ازینکه گردکان که میوه ایست شاهانه و تنها درباریان اجازهٔ خوردن آن دارند چرا در مصارف مائدهٔ شاه نامش نیامده .

از زمان سلطنت شهریار گیتی ستان مرسوم دربار دولت ایران بوده که هر روز هزار حیوان برای سماط شاه کشتندی و غلامان و چاکران و معاشران ازین خسروانی خورش متنعّم شدندی ، در اوقات صرف غذا مردم بقصد تماشا بقصر میآیند ، پرده ای میان شاه و رعایا میآویزند تا عامّه را از دیدن جزئیّات باز دارد.

خدمتکاران شاه سفید پوشند ، در یك صفحهٔ فلزّی نامهاء صاحبان مناصب قصر را ملاحظه کردم ،

این فهرست اسامی برای تاریخ اخلاق و آداب دربار پادشاهان بیفائدت نیست

قریب سیصد خالیگر (آشپز)

بیش از سیصد زن برای رامش و کامرانی

هفتاد پاسبان برای شرابخانه های شاه

پنجاه نفر عطرکش

بیست نفر اطاقدار برای ترتیب خوابگاه شاه

بیش از ششصد صنعتکار برای نگاهداری پیرایه‌های شاه

اصحاب من ، در بیان این مسائل برمن خُرده مگیرید، شما میدانید این تکلفات در رفاه حال ملّت و تمهید اسباب نیکبختی آنان چه نتایج دارد .





دیدن عمارت کوچکی را که سنگهای آن با زر گداخته بیکدیگر پیوسته است خواهش نکردم ، این بنا مخصوص خود کوروش بوده است .

از قصور و صنایع ایران بسیار سخنان مبالغت آمیز گفته بودند ، این طریقهٔ دربار های شرق است ، اشخاص همانقدر که بفقر فضائل دچار میشوند زبان را به تعبیرات میآرایند و هر اندازه بیشتر سوی تباهی میروند بر طنطنهٔ گفتار میافزایند ، ایرانیان کمتر از آشوریان باجگزار خویش گرفتار نیستند وخودرا بزرگترین ملّت آسیا میدانند.

## فصل هفتم

## آخرین سوگواری بر کوروش

مشایعین جنازهٔ کوروش آهسته حرکت میکردند ومیبایست در پرسپلیس که سرِ راه همدان و پازارگاد واقعست اندکی بیاسایند ، مُنهیانی پَرْ بدستار زده آمدند و رسیدن موکب را بمسافت شش ساعت راه خبر دادند ، درباریان جملگی سواره و داریوش در جلو ، شتابان تا سه هزار قدم از شهر براندند ، در این آداب و مراسم که براستی بسی مَهیب و مُوقر بود من نیز حضور داشتم ، چند دسته موسیقی دانان پیشاپیش موکب بنوبت آهنگهای اندوه فزای و آوازهای فیروزی بسامعه میرسانیدند ، از یك





سوی برمرگ پادشاه کشورگشای سوگواری میکردند و از دیگر سوی مآثر و مفاخر او را میستودند ، شمار حضّار از ده هزار افزون بود و هر یك دو شاخهٔ درخت بدست داشتند یکی نخل و دیگر سرو .

گفتی غنایم و اموال که کوروش از ملل تابعه گرفته قدّها را خم کرده بود ، پای پیلان و اشتران را پاشنه های زر بسته بودند ، آخرِ کار فوجی از جنگجویان و دستیاران پادشاه بزرگ و دیگر رزم آزمایان که در پیروزیها شرکت میکردند آمدند ، آمیزش غرور و اندوه در چهرهٔ آنان پدیدار بود . بی اسلحه ، بازوان بهم پیچیده ، ساکت و غمناك ، سه هزار نفر بودند ، در مرکز این گروه که انظار را

بخود متوجّه میداشت گردونهٔ ظفر کوروش جای گرفته بود، گردونه چهار مالبند و هشت اسب سپید داشت، دهانهٔ آنها طلا بود، سنجهای کوچك زرّین به ستام و یراقشان آویخته بود، هنگام برخوردن بهم آوازی خوش از آن برمیخاست.

محافظین جسد سرود های خورشید و بهرام میخواندند، در هر هزار قدم برای سوختن عطریّات و بخورات پیرامون گردونه میایستادند، برگهای خرما بر گردونه سایه میافکند و خوابگاهی در آن نهاده بود زرّین پوشیده بمنسوجات ارغوانی و پارچه های گلدوزی بابل، دراطراف آن جامه ها، کمربندها، زرهها، شمشیرها، طوقها، سپرها،





پاره ها، زیورها، پنداشتی همهٔ این طرائف ونفایس زیر یك حُلّهٔ شاهانهٔ فراخ که کفن کوروش تواند بود مدفون است.

این بازمانده های بها ناپذیر از خلال تابوت و شبکه ها نمایان بود، تاج گوهرنگار روی تابوت در روشنائی و درخشندگی با فروغ خورشید معارضت میکرد.

خروسی بالای گردونه پر و بال میزد، خیل پرخاشجویان دیرین صورت این پرندهٔ دلیر را بدرفشهای خود نقش کرده بودند و این اشارتی بود به نیروی جنگی کوروش.

سپهسالاری سالخورد بر عرّابه ای که چرخهایش

بحربه های داس مانند مجهّز بود سوار و بیرق کوروش را بدست داشت ، سخنان واپسین پادشاه را با حروف درشت بر پردهٔ کتّان بیرق نگاشته بودند :

« فرزندان من هنگامی که تن من از روح تهی شد آن را در زر و سیم و چیزهای دیگر مگذارید و زود بخاکش بسپارید ، از آمیختگی بخاك که پدید آرندهٔ خوشیها و پرورندهٔ جهانیان است چیزی نیکوتر نتواند بود ، من همهٔ عمر دوستدار انسان بوده ام ، اکنون نیز از پیوستن بخیرخواه بزرگ انسانها بسی شادمانم ، ایرانیان و یاران مرا بخوانید پیرامن آرامگاه من انجمن شوند و در این شادی با من انباز باشند که پس ازین از هیچ چیز بیم نخواهم داشت »





همراه خدایان رخت از گیتی برون میبرم یا به نیستی مبدّل میشوم » .

گرانبهاترین تاوانها و غنیمتهای کوروش را از عقب جنازه میآوردند ، چناري و تاكي باندازهٔ طبیعی از زرِ ناب ، ظروف زرّینهٔ بیشمار ، جام نفیس سمیرامیس بوزن پنجاه تالان ، این تُحف و بدایع پنجاه هزار تالان مصری ارزش داشت .

موکب ماتم بدروازهٔ شهر رسید ، داریوش فرمان توقّف داد ، زرتشت باروحانیان پادشاه ماضی آداب تقدیس بزرگ را بجای آورد ، در این اثناء داریوش در گردونه تابوت را میبوسید ، پس از اندکی تأمّل سخنان اخیر کوروش را خواند و سپس بحالتی که

گفتی شاه متوفّی را مخاطب داشته چنین بیان کرد :

« شهریارا ما فرمان ترا محترم میداریم ، از بیست سال تاکنون کالبد پاك تو بی جاه وجلال دراکباتان در آغوش خاك خفته بود ، فروتنی و بردباری ترا همین بس ، روز حقّ شناسی فرا رسیده ، ایران و همهٔ عالم وامدار تست ، هنر های جنگی و فضائل ذاتی تو پاداشی درخور مقام و مرتبت خویش نیافته ، اجازت فرمای دوّمین جانشین تو بنائی سترگ و پایدار بنام تو برافرازد تا ناموران و بزرگان روزگار آینده آنجا گرد آیند ، تعالیم ترا بیاموزند و تعظیمات خود را بر تو عرضه دارند » .





داریوش فرود آمد ، بگشایش درهای پرسپلیس فرمان داد و موکب را بقصر کوروش رهنمون شد .

جسد شاه سه روز و سه شب مورد احترامات جمهور خلق بود ، آواز دوجوقه خوانندگان سرود های مقدّس دائماً شنیده میشد ، همهٔ مردم برابر جنازهٔ کوروش بار یافتند و اکلیلهای گل بران بیفشاندند ، شب سوّمین روز آمادهٔ حرکت شدند ، مقارن طلوع آفتاب در همان وقت که ایرانیان هر بامداد شعائر مذهبی خود را به نیّر اعظم تقدیم میکنند اشارت کوچ دادند و راهی میان شرق و جنوب پیش گرفتند ، مردم دهکده های حوالی در معبر مجتمع بودند ، آخر الامر بکنار نهر کوروش رسیدند ، این

نهر در اطراف دیوار باروئی که کوروش ساخته و همنام اوست جاریست ، پازارگاد درسمت شرقی ماذ واقع شده واز دریای خزر چندان دور نیست[1]، در مرکز این دهکده بیشه ایست پر درخت و مرغزاری مصفّا که جویباری چند آنرا خرّم وشاداب دارد ، زیر این سایهٔ دلپسند بنائی مربّع از آثار کمبوجیه نمایانست ، دیوارهایش از سنگهای قطور یك تخته ، سقفی سنگین از آجر برآن نهاده ، مدخل قبر در سقف و همانجا مجرائی است سرپوشیده متناسب مرور تابوت ، باستعانت آلات تابوت را بلند کرده بمدخل رسانیدند ، در طول مجری لغزید

۱ - (؟) .





و در جایگاه خود ایستاد .

هنگام انجام این مراسم چیزی که مرا متأثر ساخت احوال سپاهیان کهنسال بود ، همانْدم که کالبد فرمانده شهیر آنان ازنظر ناپدید گشت اشکشان برگونه های مُلتَحِم که علایم جراحات درآنها پدیدار بود فرو ریخت ، پس از بسته شدن درب قبر مدّتی دیده در آن دوخته و دل برداشتن نمی توانستند ، داریوش اینان را بدور شدن از مدفن و نشستن در ولیمهٔ شاه راضی کرد ، چند تن بستیزه آنجای بماندند ، میخواستند در بیشه های مجاور قبر زیست کرده زندگانی را در همین جای بپایان برند .

شاه مغان را بخدمت تربت کوروش گماشت و در

منزلی نزدیك بنشاند و فرمان شغل و رتبتشان بداد، هر ماه بایستی اسبی سپید نزد مغان آورند تا برای روح کوروش قربانی کنند، هر صبح سبدی از میوه های خوب بآنجا آورده مقابل قبر روی میز طلا میگذارند، جز این هر روز گوسفندی و مقداری آرد و شراب برای خوراك مغان داده میشود، بحکم داریوش این کلمات را در روی قبر بر قطعهٔ رُخام نقر کردند[1] : «ای رهگذار فانی، من کوروش پسر کمبوجیه ام، شاهنشاهی آسیا را من برای ایران مُمهد ساختم، بر قبر من رشگ مبر».

تنی چند از مغان که بحراست مقبره مأمور نشده

۱ ـ نقل از کتاب (جنگهای اسکندر) تألیف «Arrien» مجلد ۶.





بودند در خواست نامه بشاه دادند تا به پرسپلیس باز نگردند و در کوههای اکْباتان و مجاورت حدود ایران بمانند، پیش ازین نیز جمعی از پیشوایان مذهب بآنجا رفته و در گوشهٔ عُزلت نشسته اند تا غلبهٔ زرتشت را نبینند، داریوش مسئول آنان را پذیرفت، من هم از او و پیمبر او رخصت خواسته رغبت خود را دربحث واستقصاء عقاید مغان ومؤبدان بیان کردم.

شاه مرا بجشنهای مزاوجت خویش با دختر کمبوجیه که مُبتَنی بر سیاست بود دعوت کرده بود، درچهل و یکسالگی زن نخواسته و از آمیز[1] دختر گبْریاس[2] سه پسر داشت.

۱ ـ Amise ، ۲ ـ Gobrias ، مورّخین مینویسند داریوش دو دختر کوروش را نیز که نامشان Atossa و Arystone بود تزویج کرده و Parmys دختر اسمردیس را هم بزني گرفته بود.

## فصل هشتم

## فیثاغورس نزد مغان اکباتان

دربار را بحال بازگشت گذاشته باده نفر مُغ که بمرکز آئین دیرین خود عازم بودند موافقت کردم، پیاده میرفتیم و از کوههائی که درختان بِنِه[1] و قطران[2] و گردکان داشت میگذشتیم، اشجار جوز روغن پاکیزه دارد امّا بخوبی روغن ساموس نیست، درجاهای محفوظ نهالهای کوچکی هست که نوعی سیب آبدار لذید منقّش برنگهای تر و تازه ازآنها

۱ - بِنه درخت صمغ معروف به تربانتین است (Pistacia acmminata)

۲ - درخت قطران یا شربین Larice یا Larix از اقسام سرو است که قطران ازآن حاصل میشود.





حاصل میشود، منشأ این میوه سرزمین کلده است[1].

اخلاق این ناحیه را بآساني و اختصار میتوان بیان کرد، در یك روستای ایرانی اهالی را دیدم درکنار نهر برابر کانون فروزان باداءِ شعائر مذهب پرداخته بودند، پرسیدم چگونه اینجای را پسندیده اند گفتند «برای دریافتن آنچه از خداوندآتش مسئلت کرده ایم اینجارا برگزیده ایم، اگرحوائج مارا نپذیرد او را بافکندن در آب تهدید میکنیم».

مُغی از پیروان مسلك خاص درین دهکده بکار های مذهب اشتغال دارد، او را ملاقات کردم،

۱ - مقصود هُلو و شفتالوست.

افکار و مطالعاتش بر این نهج بود: «ما را در پرستش آتش مادّی نکوهش میکنند، بیگانگان که ما را ندیده اند و سخنان ما را نشنوده اند عقاید و تصوّراتی در حقّ ما دارند، باید گفت شراره‌ای که بتابش آن در زیر خاکستر درخت عرعر یا اشجار صمغ دار مراقب بوده ایم کنایتی است از پی بردن بشناسائی انسان، این آتش مُعرِّف شعلهٔ هستی و این خاکستر رمز تن عنصری ماست، این است همهٔ رازها و آئینها و نظام جهان و موجودات آن».

راهنمایان من میگفتند معلّم زرتشت جایش در اِکْباتان و نامش آزوناس است[1]، روزگارش به

۱ - Azonace





تلخکامی سپری میشود، منتخب دربار نیست و حیازت این عنوان از راه خِرد و دانش وی را میسّر گردیده.

اِکْباتان مغان قصبه ایست در قلّهٔ کوه بلند، از چند هزار قدم مانند نقطهٔ نورانی پدیدار و از امکنهٔ دیگر متمایز، هنگامی که آفتاب به نصف النّهار میرسد در بلندیهای هوا میدرخشد، گوئی یك کرهٔ نجومی در این ارتفاع جای داده اند، انسان هرچه نزدیکتر میرود وَهْم و خیال قوّت میگیرد، برای رسیدن بآنجا باید از هفت محوّطه که هر یك بر دیگری مستولی است عبور کرد، جبههٔ هر دیوار بالوان تند ملوّن است، رنگهای سفید و سیاه و ارغوانی و

کبود و سرخ و پرتقالی را از دور میتوان دید ، دو دیوار زر اندود و سیم اندود نیز هست .

غرابت بنا تعجّب انگیز است ، هوای بی آلایش ایران پنداري این آرایش را نوازش میکند و مساعدت خویش را از صنایع دریغ نمیدارد ، آسمان مه آلود ملل دیگر را اجازه نمیدهد دیوارهای شهر خود را برینگونه رنگ کنند ، در صورتی هم که رنجشان بیسود نباشد و بتوانند این پیرایه ها را نگاهدارند گمانم آنکه باین کار تن ندهند چه دیوار لوح نقش و نگار نیست[1] .

۱ ـ هردوت میگوید یکي از نخستین کار های دیوکس پس از انتخاب بپادشاهی این بود که مستحفظین و پاسبانان برای خود ترتیب داد و مردم را بر آن داشت که شهری تأسیس کنند و با این مقصود محل همدان را انتخاب کرد ، در اینجا بامر شاه قصری ساختند که هفت قلعه





مفهاً بعبارت «پیش برویم» مرا پاسخ میدادند ، پس از مرور از سور هفتگانه به نطاقی از سنگ رسیدیم ، پنداری نگاهداری شهر بر عهدهٔ این حصار بود ، تنها از یك راه بانجا میتوان رفت ، این نردبانی است دارای هفت پلّه ، از ده نفر همراهان من آنکه سالخوردتر بود گفت از کدامین در داخل خواهی شد ، اِکْباتان هفت در دارد بهفت رنگ ، اگر مایل باشی از دِرِ طلائی رنگ وارد میشویم این در مخصوص آفتاب است .

داشت ، دیوار هر یك از قلاع درونی بر دیوار قلعهٔ بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلّط بود ، این ساختمانها بوسیلهٔ تپه ها انجام یافته بود . . . از هفت دیوار همدان هر کدام رنك معیّن داشته ، کنگره های دیوار اوّل سفید بود ، دوّمی سیاه ، سوّمی سرخ تند ، چهارمي آبی ، پنجمین سرخ باز ، ششمین سیمین رنك ، هفتمین زرین گون ، این نوع رنك آمیزی را در بابل علامات سیّارات سبعه میدانستند « ایران باستان »

بسیاری از مسافرین مثل تو باشتباه دچار میشوند امّـا تو کمتر بخشیدنی هستی تا آنان ، تو در اور گوئه[1] سفر کرده‌ای و هفت روز هفته ، هفت سیّاره ، هفت لحن اساسی موسیقی را بیاد نداری؟ اینجا برنگهای اصلی هفتگانه که درکار تحلیل روشنائی از هم جدا میشوند بنائی ساخته ایم ، این مقیاسی است برای تقسیم رنگهای مهمّ که خورشید گیتی فروز نقشبند آن است[2] .

---

۱ ـ orchoë

۲ ـ عدد هفت در تاریخ قدیم و ادبیّات ایران اهمیّت مخصوص داشته و شك نیست که مذهب و عقیده درآن مؤثر بوده است ، بابلیها بعدد هفت بسیار معتقد بوده اند ، اقوام سامی بواسطهٔ نفوذ سیّارات سبعه عدد هفت را مقدّس میشمردند ، یهود نیزهفت فرشتهٔ خودرا موافق سیّارات هفتگانه ترتیب دادند ، هندیها از دیر باز تا کنون عدد هفت را مقدّس میدانند ومیگویند گردونهٔ آفتاب را هفت اسب حرکت میدهد ، مزایا واختصاصات هفت بسیارست ، رجوع کنید بکتاب (یشتها) از صفحه ۷۴ تا ۸۰ .





برای کسی که بخواهد باما گفتگو کند مباحث گوناگون داریم ، مبادی تناسخ نجومی را باو میآموزیم و معتقدش میکنیم بر این که روح پس از مرگ آدمی ناگزیراست از هفت معبر یاهفت در بگذرد ، این مسافرت چند ملیون سال امتداد خواهد داشت تا بقرص آفتاب یا فلك اطلس که جایگاه نیکبختان است برسد ، هر در بشکل دگرگون و مرکّب از فلزّ جداگانه چون مدخلی است بر اختر سیّاری که مدیر و مدبّر آن فلزّ است . از دَرِ نخست بکیوان و از آخرین بناهید توان رفت ، این را جنبش اجرام آسمانی و زمینی و کمال طبیعت مینامیم ، روح متوالیاً در سیّارات که گـرد آفتاب

میگردند سکنی میکنند و هر اندازه بخواجهٔ اختران نزدیك میرود از شوائب و نقائص دور میشود ، اینجا مرکز نظام عمومی آفریدگان است و مردم آنرا مملکت آفتاب یا حظیرهٔ قدس مینامند ، دوازده کوچه و دوازده در دارد و بر روی دوازده گوهر قیمتي قرار گرفته است .

گفتم اِکباتان ماد که در پائین ترین پلهٔ سلسلهٔ جبال قفقاز نزدیك کوه اورونت[1] واقع شده مانند اینجا هفت باروی رنگین دارد.

یکی ازاینان گفت مؤسس شهر مزبور ازاصحاب غیور و باهمّت ماست ، ملّت ماد یکقرن پیش در

۱ - Oronte.





توحّش میزیست، دیوکس[1] پسر فرائورت[2] تربیت یافتهٔ مدارس ما آنها را بتمدّن و ترقی آشنا کرد ، قبایل پراکندهٔ این ناحیت را سوی خود خواند و اِکباتان را بترتیب مذهب ما بنا نهاد و برخی از مسائل را که با استعداد اهالی متناسب بود بانان بیاموخت ، علی رغم همسایگان حسود باستقرار حکومت خویش موفق گشت ومتابعت آئینهای مغان استواریهای قوانین وی را بوجود آورد ، دیریست همه چیز تغییر کرده ، اِکباتان مغان با همهٔ قدمت ودیعهٔ علم را تاکنون دست ناخورده نگاهداشته است ، اِکباتان ماد گنجور خزائن پادشاهان

۱ - Déjocès.
۲ - Phraorte .

ایران است .

فیثاغورس ـ دیوکِس جاه طلبی بود دُکربز و غدّار

مغ ـ بیش از کمبوجیه بانسانها نیکی کرد

فیثاغورس ـ ماد ها بیش ازو مستقل بودند

مغ ـ آزادی را ضایع میکردند و در فتنه و نفاق میزیستند ، پادشاهی میبایست صاحب عزم و دادگر تا آنان را براه صلاح وصواب باز آرد.

بشهر رسیدیم ، از زمان غلبهٔ زرتشت بواسطهٔ کثرت ستمکاریها بر پیروان آئین قدیم هر روز خانواده ای برشمار ساکنین شهر میافزاید ، کسانی که بمسلك نخستین منسلك بوده اند باینجا پناهنده میشوند ، مغان در مرکز شهر که از نقاط دیگر بلند





تراست اقامت دارند ، اهالی چونانکه رؤسای خانواده را احترام کنند در رعایت جانب و توقیر آنان میکوشند ، باغهای روحانیان را میکارند ، لباسشان را میبافند ، برای هواخواهی و حمایت این جمع تن بمرگ میدهند ، مغها این خلوص عقیدت و اعتماد وافر عامّه را بشایستگی دریافته ازکارهای ناشایست منزّه میدارند ، آسودگی و اعتقاد بی شائبه از خصایص این قوم نیکبخت است .

آزوناس آموزگار این شهر چنانست که گوئی هرگز با امیال و عواطف مبارزت نداشته ، پیر مردیست خوش سیما ، چهرهٔ آرامش از سوانح ایّام نپژمرده ، اگر رفتارش جدّی و گرانست همواره تبسّمی

در لبش نمایان است .

دست سوی من دراز کرد و گفت - حکیم فرزانهٔ تِبْ ، هنگامی که ما را ترك میکنند بدیدار ما آمده‌ای ، بی شبهه برای مشاهدهٔ غرائب و خوارق رنج سفر برخود پسندیده‌ای ، اینگونه کارها از ما بر نمیآید ، ما بهمین خرسندیم (آفتاب را بمن مینمود) اگر چیزی زیباتر و دلرباتر ازین مییافتیم ستایشگر او میبودیم ، آفتاب را هیچگونه تبدّل نیست ما نیز کیش خویش را از تبدّل باز میداریم ، پادشاه سیّارات همیشه با فاضهٔ خیرات مداومت میکند و ازاین نیکوکاری روی گردان نیست ، بامداد هر روز او را در خاور می یابیم ، در حالتیکه ساقهٔ گل





شاه پسند [1] بدست گرفته و سرپا ایستاده دیده بنور فروزان او دوخته ایم او نیز ما را می بیند .

فیثاغورس - این گیاه را در دست شما دوست دارم ، رهبان و روحانیان گلهای قدیم معتقدند که دشمنان را آشتی میدهد .

آزوناس - این گیاه ما را از تندیها و ناروائیهای جاه طلبان حفظ میکند .

---

۱ - Verveine یا Verbena official شاه پسند، فارستاریون ورعي‌الحمام نام دیگر آنست ، بعضی نوشته اند فارستاریون دانه ایست مانند ماش وعدس که آنرا بفارسي کرسنه یا کُرُشْنه خوانند ، ساقه گل یا گیاه بدست گرفتن ممکن است اشاره به بَرْسَم یا برسمن باشد که در مراسم دینی معمولست وآن عبارت است از بدست گرفتن شاخهٔ درخت یا گیاه وادعیّه برآن خواندن و مقصود از برسم گرفتن برای نعمت نباتات و فوائد آن سپاس بجای آوردن است، حکیم فردوسی فرماید :

سر و تن بشوئیم برسم بدست     چنان چون بود مرد یزدان‌پرست

نگاه کنید به (یَشْتها) ازصفحهٔ ۵۵۶ تا ۵۶۰ .

فیثاغورس ـ از عالم دیگر و مافوق آفتاب سخنانی شنیده ام .

آزوناس ـ آنان که دخول در اعماق آسمانها را برای یافتن یك وجود عظیم الشّان بسیار زیبا و نیکوتر از آفتاب لازم میشمارند بهتر آنکه او را بما نشان بدهند ، درین سرای کهن دیر بماندیم و او را شناختن نتوانستیم ، اکنون که ما را توانائی ورود به پیشگاه جبروتش نیست چه شود اگر وی بر ما منّت گزارد و نزد ما آید ، آشکارا میگوئیم که در طبیعت جز طبیعت چیزی نمی بینیم و نمی‌پرستیم ، آفتاب اعجوبهٔ آفرینش و تواناترین سیّارات و خیر خواهترین ستارگانست ، بما بگویند بجای آن چه





توانیم گذاشت ؛ اگر مردم از تصوری دلپذیر که نقطهٔ اتّکاء افکار و عقایدشان است دست برندارند برای استقرار جهان چه اهرمی نیرومندتر از آفتاب توان یافت ؛ آن را که در نوع خود یگانه است و هُمال و همتا ندارد از چه روی همکاری چند باید داد ؛ آتشی که در معابد میافروزند هرگز با وی برابری نتواند کرد ، از او نشئت کرده و معلول آن علّت است .

بما بگویند کدام دست آفتاب را بسقف آسمانها بسته است ، پیداست که ماه نور خود را از آفتاب میگیرد ، سرچشمهٔ فروغ آفتاب ازکجاست؛ دانایان پرده ازین راز برگیرند ، چشمانی که بروشنائی روز

خوگرفته اند جز وضوح و صراحت چیزی را تصدیق نتوانند کرد، جهانیان از امواج نور خورشید که بر آنان میریزد سیراب میشوند، اجبار انسان برها کردن آئین اقتضا میکند او را روش روشن بیاموزند و تنها راستی جانشین آن تواند شد، کیش آفتاب پرستی بهمه جا خواهد رسید و تامهر در طارم نیلگون پرتو افکن است پایدار خواهد بود چه جز بینائی بهیچ چیز محتاج نیست، این امر معنوی لا یزال تفرّعات بیشمار دارد، تخیّلات را قوّت میدهد، دواعی جاه طلبان را فراهم میسازد، انسان بی آلایش بحسّ اعجاب اکتفا میکند.

فیثاغورس - از یك روح دارای دو مظهر مخالف





و دو صورت متباین با من گفتگو کرده اند.

آزوناس - بی‌شبهه برای عالم نیز دو اصل و دو مصدر اندیشیده اند[۱].

فیثاغورس - میگویند این عقیده اصل خیر و شرّ را تفسیر میکند و لزوم نزاع دائم را میان اخیار و اشرار بثبوت میرساند.

---

۱ - مقصود طریقهٔ ثنویّة (Dualisme) است که مبدء موجودات را بردو اصل متضاد مقرّر میدارد مانند نور و ظلمت، یزدان و اهرمن، خیروشرّ، صلاح وفساد، رجوع کنید بکتاب (الملل والنحل) شهرستانی. دکتر هوگ Dr. Haug از علماء متبحّر لغت سانسکریت مینویسد. از زمان بس‌قدیم این نکته دقت وتامّل فلاسفه و دانشمندان را بخود جلب کرده که اینهمه قبایح و بدیها وزشتیها که در جهانست چگونه با دادگری خداوند متناسب و سزاوار آفرینش تواند بود، زرتشت پیغمبرپس از انتخاب آفریننده یکتا و تجزیه ناپذیر، این سرّ مبهم را با فلسفهٔ ضدین حلّ نمود. این دو قوّهٔ متضادّ سبب اصلی جنبش و تغییرات درسراسر موجوداتست. این‌دوقوه در اوستا (سپنتامینو) قوّهٔ نیك و (انکرمینو) قوّهٔ بدی یا اهورامزدا واهرمن نامیده شده است.

آزوناس - ما جز روابط حتمیهٔ علّت و معلول چیزی نمیشناسیم ، باشخاص ساده که رأی ما را میپرسند میگوئیم هنگامی که آفتاب در روز های بسیار گرم میسوزاند و خشک میکند اهریمن بد سگال نیست و گاهی که در موسم بهار قوّهٔ نامیه را تربیت کرده به تولید منافع و ارزاق مشغول میشود فرشتهٔ نیکخواه نیست ، کار کردن را از آفتاب بیاموزید ، در جوانی تند و چالاک و در کهولت حازم و معتدل باشید ، تأثیر کائنات و جنبش مألوف آن را پیروی کنید ، مثل مصلحین باصلاح طبیعت مپردازید و و مانند ارباب کبر و غرور در نظام مقرّر جهان مداخلت روا مدارید ، دو طریقه یا دو اصل هیچ





نیست مگر تمایل فطری به لذائذ و گریز ذاتی از آلام و متاعب ، دبدبهٔ جلال و شکوهمندی شوش و اِکْباتان ماد و بابل و استخر و جاهای دیگر از همین منشأ بر خاسته ، مللی که از دیدن این مناظر بخیرگی انظار دچار میگردند از دلایل قدیمهٔ ما که با فهم و ادراکشان متناسب بوده و با احوال کنونی آنان سازش ندارد اعراض میکنند ، قانونهای تازهٔ مذهب و سیاست بر این پایه افراشته میشود اما نیکبختی خلق روی بفزونی نمیگذارد و معمار جسور این بنای بی بنیاد از خدایان بشمار میآید ، موجد این آئین براستی برآوردهٔ خواب و خیالست ، ما در اینجا خود را بمطالعهٔ حوادث و

محسوسات که از برابر چشم ما میگذرد محدود داشته ایم و بدیگر کارها نمی پردازیم .

یکروز پس از ورود من همهٔ اهالی پیش از اشتغال بامور روزانه از سپیده دم نزد مغان آمدند تا پرستش معتاد خود را بخورشید طالع تقدیم کنند .

در رسوم مذهب که بجا میآورند افکار و اوهام ناپسند را راه نیست ، خوراكِ مخصوص این روز را باخود آورده بخانواده ها قسمت میکنند و این عبارتست از برنج وحبوبات و شیر و شراب و گل و میوه و خرما و انار ، خوردنیها بانباتات معطّر آراسته و هر خانواده از میوه ها توده های





مخروطی در برابر خود ساخته ، مغان با زنان و کودکان خویش در مرکز این جمع جاي میگیرند ، همه ایستاده اند ، مؤبد مؤبدان در جامهٔ آتشین رنگ و تنی چند از پیشوایان در البسهٔ زنگار گون سرودی میخوانند مشتمل بر هفت بند ، حضّار بند هفتم را تکرار میکنند ، هنگام ظهور خورشید در کُرهٔ پرداری که ماری گرد آن حلقه زده این تغنی شروع میشود ، حاضرین بدانگونه میایستند که نخستین شعاع آفتاب بر سر هریك بتابد ، همه دست راست بدهان می نهند و چند دقیقه بسکوت دینی سپري میگردد ، این است آداب پرستش آفتاب ، مغها بنام جمعیّت بدر یافت نوباوهٔ میوه ها که نذر

خورشید است مبادرت میکنند ، هر خانواده بخشی ازان جدا کرده بدست مغ میدهد، اینان آنچه را میگیرند در سبدها نهاده بعنوان نیاز آفتاب فروزان یکسان خویش مي سپارند.

بعضی عیدهای خاص نیز هست که در ازمنهٔ نجومي واقع میشود ، مانند اوقات ماههای نو ، انقلاب صیفی و شتوی، اعتدال ربیعی و خریفی ، خسوف و کسوف ، عبور ستارهٔ دنباله دار .

آزوناس نزد من آمد و پرسید آیا بندگی ما با عقاید ما مطابق است ؟ تصوّر میکنم طبیعی تر ازین یافت نشود ، چه چیز را سزاوار کاهش وافزایش میداني ؟ ما بسالوسی خود را از دیگران برتر





نمیشماریم ، همان خوراکها در سفره های ما نهاده است ، روی زمین می نشینیم همانجا غذا میخوریم و میخوابیم ، نسبت باین ملّت نجیب اندکی قانع وکم خوراکیم ، کمتر خسته میشویم و در اثناء یك سال سه بار به دشت فرود آمده پیمان خود را با آنها تجدید میکنیم .

ما بدریوزه گری الطاف و تفضّلات بدربار پادشاهان نمیرویم ، گاهی که بقصور سلاطین پای نهاده ایم نیازمند دیدار ما بوده اند ، سادگی مفرط آئین ما با ترقّی صنایع مساعد نیست ، کسانی که جز آفتاب خدایان دیگر میپرستند اگر بخواهند تصوّر خویش را ممثّل بدارند از قلم مجسّمه ساز

استمداد می کنند او نیز چهره ای بوجود میآورد ، تمثال خدای ماهان خدای ماست ، آفتاب هر بامداد بر این حرم یعنی بر این کوه که کرسی شایستهٔ اوست میتابد ، عظمت و احتشامش چنانست که بزرگترین صنعتگرها اگر بیکجاي گرد آیند نظیر آن را نتوانند ساخت .

در این بلندی شاید از همهٔ فواید بهره مند نمی شویم ، اشخاص سیاست شناس که زمام امور را بدست گرفته اند در میان مغان بسیارند ، پادشاهان برای احراز اعتبار ملّت با آنان مشورت میکنند و مفاوضات دارند ، خویشتن را شاگردان ما میدانند این شأن و شرف ما را نمیفریبد ، خود پسندیهای





هولناك را بدلیران وامیگذاریم .

مذاهب جدیده و مؤسّسین آنها بورطهٔ نیستی فرو میروند و آفتاب زندهٔ جاوید است ، طبیعت و آفتاب در ما فوق عالی ترین خرد و ادراك بشر جای دارد ، همهٔ حقایق عظیمه مکشوف نیست ، نیکوتر آنکه زندگانی را بجستجوی آن صرف کنیم ، همهٔ اشتباهات بزرگ نابود نشده خوشتر آنکه بانعدام آن از روی زمین همّت گماریم ، افزودن خرافات بعقاید قدیمه بجای اجتناب از آن .... حکیم فرزانهٔ تبِ کسی که کاخ اقبال خود را از این عناصر میسازد توصیف او را بتو باز میگذارم .

روزگاریست کسانی روی این کوه نزدیك محفلی

ساخته نام ما را بر خود نهاده و جامهٔ ما را پوشیده بوسائلی که ما از آن محترزیم عامّه را بسوی خود میکشند، آنجا دو مخزن تمام ناشدنی باد و باران میابند و میخواهند برای مزارع بذر افشانده و بار ور شدن درختان میوهٔ خود حقّ آب و هوا خریداری کنند، امّا این معاملت بسیار گران تمام میشود، آنجا مردمانی هستند که در هوا پرواز کرده و بر بساط ابر راه میروند، هنگامی که گرسنه اند باشارت آنان خوانهای متحرّك پر از خوراکهای گوارا برایشان مهیّا میگردد، آنجا مجسّمه ها از جای برخاسته کمر خدمت بر میان می بندند.

ناگزیر هر تندی را سستی و سکوتی درپی است،





مصلح نمیتواند مفاسد این کار را پیش بینی کند، در این تندی بر ضدّ چیزی که با آن مقاومت آغاز د خشونتی خواهد بود، همینکه عقل بخاموشی و سرگشتگی دچار گشت تعصّب بجای آن خواهد نشست، چرا برای برتری و مباحث سودمند و ریاضیّات کار نکنیم؛ در صورتیکه از تاریخ انسان وچگونگی آفرینش آگاه نیستند چرا این همه از خدایان و نژاد و نسب خدایان سخن میگویند.

فیثاغورس ـ مصلحِ ارمی بحصول مقصود خود امیدوار است.

آزوناس ـ اگر خود خواه نبودن نزدیکی روزهای سعادتمند را که فرشته بر اهرمن چیره میشود مقصد

خویش قرار میداد....

در استخر ترا گفته اند قصور پیرایه بخش آنجارا کوروش ساخته ، امّا سخن راست این است که آنهارا ترمیم کرده است ، وقتی که درباب چیزهای مرئی و معلوم انسان را بفریبند در حقّ اشیائی که از منطقهٔ نظر ما بیرونست چه خواهند گفت ، استخر از بابل قدیمتر نیست و از آن هنرمندتر ست ، همینکه دانسته شد بلندترین روز تابستان دو برابر کوتاهترین روز زمستانست در میان انساب خدایان و افکار باطله چرا مستغرق باید بود ؟ در حالتیکه آفتاب برای روشنائی و حاصلخیزی ایران یك روز از دیدار آن غافل نیست ، دو فرشته بنگاهبانی هرروز گماشتن





چه لزوم دارد ؟ کافی نیست که به نوروز اکتفاء کنند و سال بعلامت برج حَمَل که نقطهٔ اعتدال بهار است آغاز شود ؟

فیثاغورس ـ عامّه ذوق اشیاء بسیطه را گم کرده به زوائد زندگی خو گرفته اند .

آزوناس ـ باید آنهارا دوباره بسوی سادگی باز آورد ، آفتاب نگارندهٔ دائرهٔ نورانی روزها و چندان توانا است که سروش سرپرست آن تواند بود ، سیصد و شصت و پنج فرشتهٔ خیر و همینقدر فرشتهٔ شرّ که هریك آئین خاصّ و دعاها و نمازها و خورشها و پوششها و اندیشه ها دارند ، این مقرّرات برای فرمانبرداری ملّت و حاکی از درویشی و مسکنت است ،

ما در طریقت خویش این سرمشق ناستوده را بکسی
نیاموخته ایم و برخود میبالیم که احادیث و مطالب
دیرین آئین خود را بی پیرایه و در سادگی روز
نخست نگاهداشته ایم ، ممکن است عدهٔ طرفداران
ما روی بنقصان گراید لکن برای فزونی آن بترویج
سخنان سخیف اقدام نمیکنیم ، در حالتیکه از آفتاب
یاری میجوئیم در مقام مقاومت با اصحاب مذاهب
و طریقهٔ دوگانه و هفتصد و بیست و پنج فرشتهٔ آنها
خود را نیرومند میدانیم ، جز طبیعت که آفتاب چشم
جهان بین آنست و نگاهش بر انسانهای بد و نیک
یکسانست قدرتی برتر و بالاتر نشناخته ایم ، ما ازینکه
چهار فرشته برای ادارهٔ فصول چهارگانه و جهات





اربعهٔ عالم و بیست و چهار فرشته زیر دست برای
مراقبت ساعات روز و شب فرض کرده این
فرشتگان را انباز او قرار بدهیم خودداری میکنیم.

فیثاغورس - در صورتی که از سالوسی و گزافه
گوئی پرهیز کنید سودی نخواهید برد ، مردم
شما را ترک میکنند ، درین کوه تنها مانند گیاه مفید
که در بیابان گل میکند زندگی بی نام و نشان
خواهید داشت.

آزوناس - حکیم فرزانه اگر باین خیال آمده ای
که هشتاد گونه آزمونهای سخت آئین میترا را
مشاهده کنی بی درنگ باز گرد ، نزد ما اسرار و
معجزات یافت نمیشود.

فیثاغورس ـ من به تجسّس این چیزها نیامده ام بهترین سالهای عمر خود را به تفتیش منابع نخستین راستی و استقصاء حقایق وقف کرده ام تا بزاد و بوم خویش تهیدست بازنگردم ، بجای رجعت بر آن سرم که پیشتر رفته بر دائرهٔ آگاهی خود بیفزایم ، از شما خواستارم مرا یاری کنید و بگوئید بهند چگونه میتوان رفت ؟ بی شبهه مرتاضین هندوستان بیگانه ای را که طرف توجّه مغان است بخوبی خواهند پذیرفت .

آزوناس ـ اگر چند هفته صبر کنید بیش از آنچه دلخواه شماست میتوانیم مقصود را انجام دهیم ، سالهاست اِکباتان ایران با رابطهٔ دانش و عرفان





بحکماء و فرزانگان آن سامان پیوسته است ، مسافت طولانی است امّا هندوستان و ایران از یکدیگر جدا نیست ، تنی چند از کسان ما بهند میروند تا براهمهٔ رود گنگ را از انقلابی که آبهای آرام فرات و دجله را شورانده است آگهی بخشند ، تکلیف میکنم با ایشان بروید .

زمانی موافق تر ازین یافت نمیشد ، تکلیف آزوناس را پذیرفتم .

از اسفند ماه ۱۳۱۳ تا اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ در مطبعه مجلس بطبع رسید
مصحّح طبع کتاب ـ مهدی اِکباتانی

# تاریخچه نادر شاه

تألیف

و. مینورسکی

( پاریس ۱۹۳۴ )

با ۱ گراور





ترجمهٔ

آقای رشید یاسمی

استاد تاریخ در دانشکده علوم و ادبیات و دانشکده معقول و منقول

از نشریات کمیسیون معارف



طهران ـ مطبعه مجلس

۱۳۱۳

# بنام خداوند بخشنده مهربان

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقعیکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه زمامدار امور ریاست وزراء وآقای سلیمان میرزا وزیر معارف بودند برای مساعدت با نشر معارف بامر و اشارهٔ مقام ریاست وزراء هیئتی مرکب از ده نفر باسم کمیسیون معارف از آقایانیکه اسامی آنها در صفحهٔ مقابل ذکر میشود معیّن و منتخب شد تادر این امر تبادل نظرنموده اقدامی را که مفید و لازم میداند بکنند .

هیئت مزبور پس ازمطالعات لازمه نظامنامه‌ای نوشت که بامضاء مقام ریاست وزراءرسید و اجرا شد.

کمیسیون مقتضی دانست بطوریکه در نظامنامه مقرّر است اعانه‌هائی جمع‌آوری کنند و آنرا در امور معارفی عامّ المنفعه بطور الاهمّ فالاهمّ بترتیبی کـه کمیسیون بنسبت وجوه جمع‌آوری‌شده مقتضی‌بداند صرف نماید . برای مقاصدفوق درابتدای کار مبلغ هشتاد ونه هزارو هفتصد و سی ریال وپنجاه دینار اعانه جمع آوری گردید و مطابق نظامنامه دربانك گذاشته شد تا درموقع لازم بترتیب مقرّربمصرف برسد .

کمیسیون قبلاً در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمهٔ بعضی از کتب مفید که قابل استفادهٔ محصّلین مدارس وسایرین باشدفراهم واز محلّ اعانهٔ جمع‌آوری‌بطبع رسانیده منتشر نماید . کتبی که تا کنون از طرف کمیسیون تألیف وترجمه شده و بطبع رسیده بقرار ذیل است :

۱ ـ کتاب الفباء تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت ،
۲ ـ کتاب قرائت برای سال اوّل مدارس « »
۳ ـ کتاب رهنمای آموزگاران « »
٤ ـ کتاب اصول تعلیم‌وتربیت ترجمه وتألیف آقای میرزاعیسی خان صدیق ،
۵ ـ تاریخ ملل شرق و یونان ،
٦ ـ تاریخ رُم ،
۷ ـ تاریخ قرون وسطی ،
۸ ـ تاریخ قرون جدید ،
۹ ـ تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون ،
۱۰ ـ تاریخ قرن نوزدهم ( معاصر ) قسمت اوّل } در دوجلد
۱۱ ـ تاریخ قرن نوزدهم ( معاصر ) قسمت دوّم }

اینك تاریخ مختصر نادر شاه که نسخهٔ مطبوع آن بموقع انتشار گذاشته میشود دوازدهمین کتاب ازدورهٔ نشریّات کمیسیون معارف است .

اعضاء کمیسیون ازاینکه در مرحلهٔ توسعهٔ اطّلاعات وتهذیب افکار قدمی چند پیشرفته و در نتیجهٔ جدّیت متمادی خدماتی انجام داده‌اند بسی خشنود بوده و امیدوارند درآتیه نیز بنشر کتب نافعه موفّق شوند وحتّی‌الامکان بترتیب مؤثّر و سودمندی که درنظر دارند وسایل استفاده را فراهم آورند .

رئیس کمیسیون معارف
**محمود علامیر (احتشام‌السلطنه)**

اسامی اعضاء اوّلیه کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجّی نام خانوادگی آقایان:

| | |
|---|---|
| آقای سلیمان میرزا اسکندری | آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی |
| مرحوم میرزا احمد خان بدر ( نصیرالدّوله ) | آقای حاج‌میرزا محمودخان‌علامیر(احتشام‌السّلطنه) |
| آقای میرزا حسنخان پیرنیا ( مشیر الدّوله ) | آقای دکتر محمّدخان مصدّق( مصدّق‌السّلطنه ) |
| آقای میرزا حسینخان‌پیرنیا( مؤتمن الملك ) | مرحوم‌میرزا اسمعیل‌خان‌مرتضائی( ممتازالملك |
| آقای میرزا سیّد محمّد خان تدیّن | آقای حاج مهدیقلیخان هدایت ( مخبرالسّلطنه ) |

اسامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب فوق

| | |
|---|---|
| آقای سلیمان میرزا اسکندری | آقای میرزا احمدخان سعیدی |
| آقای‌میرزایوسفخان اعتصامی ( اعتصام‌الملك ) | آقای ارباب کیخسرو شاهرخ |
| آقای‌میرزاحسنخان پیرنیا ( مشیرالدّوله ) | آقای‌حاج‌میرزا محمودخان‌علامیر(احتشام‌السّلطنه) |
| آقای سیّد محمّد خان حجازی | آقای حاج‌مهدیقلی خان هدایت(مخبر‌السّلطنه ) |
| آقای‌میرزا ابراهیم خان حکیمی (حکیم‌الملك ) | آقای رضاقلی خان هدایت ( نیّرالملك ) |

حاصلات فروش کتب مشروحه فوق بمصارف تألیف و ترجمه و طبع کتب سودمند دیگر خواهد رسید .

## فهرست مندرجات تاریخچه نادر



## فهرست مندرجات تاریخچه نادر

# تاریخچه نادرشاه

تألیف

و. مینورسکی

(پاریس ۱۹۳۴)

ترجمهٔ

رشید یاسمی

استاد تاریخ در دانشگاه طهران

از نشریات کمیسیون معارف

دی ۱۳۱۳

مطبعه مجلس

# تاریخچه نادرشاه

تألیف

و . مینورسکی

( پاریس ۱۹۳٤ )

ترجمهٔ

رشید یاسمی

استاد تاریخ در دانشگاه طهران

از نشریات کمیسیون معارف

دی ۱۳۱۳

مطبعه مجلس

## مقدمه

دانشمند محترم آقای ولادیمیر مینورسکی که سالها در طهران ساکن ودرولایات ایران مسافربوده‌اند سالی‌چنداست در پاریس و لندن مشغول تحقیقات عمیقه در باب تاریخ و جغرافیای ایران گشته در دایرة المعارف اسلامی مقالات مفیده منتشر کرده‌اند. دراین اواخردانشگاه لندن ایشان را بسمت معلّمی ادبیّات فارسی برگزیده است

یکی ازمؤلّفات ایشان تاریخچه نادری‌است که قبلاً برای درج دردایرة‌المعارف سابق‌الذّکر تهیّه نموده وبسبب تفصیل فقط ملخص آنرا درآن کتاب درج واینك صورت اصلی آنرا بزبان فرانسه درسلسله انتشارات انجمن تتبّعات آثار وصنایع ایران در پاریس بطبع رسانیده اند.

اگرچه اکثر مندرجات این کتاب در تواریخ موجوده فارسی مذکور است ولی ازآن‌جا که مؤلّف محترم درتنقیح



مطالب و تصحیح وقایع رنجی بسیار کشیده کتب فارسی را با مقایسهٔ با سفرنامه‌ها و تواریخ اصلاح کرده و مخصوصاً در تطبیق ایّام و شهور و سنین دقّتی کافی مبذول داشته اند نگارنده ترجمه آنرا برای استفادهٔ محصّلین تاریخ لازم دید.

علاوه بر یادداشتهای مفید پای صفحه فهرستی که مؤلف ازکتب مربوطه بتاریخ نادری خاصّه منابع روسی و گرجی و ارمنی ترتیب داده اند شایان تمجید است.

چون برای خوانندگان فارسی بعضی توضیحات لازم‌بود گاهی عبارتی یاکلمه‌ای محض‌تبیین وتوضیح افزوده شد،امید است که بر فواید کتاب بیفزاید.

برای اینکه اسامی مؤلّفین وکتبی که درفهرست‌آورده شده درتبدیل بخطّ فارسی مشکوك‌ومشتبه نشودقسمتی ازآن فهرست را عیناً ملحق نمود.

طهران ۲۰ دی ۱۳۱۳

**رشیدیاسمی**



این تصویر از نسخهٔ فرانسه شماره (۲۴۲۱۹) کتابخانه ملی پاریس برداشته شد



## دیباچه مؤلف

این کتابچه صورت نخستین یك مقاله‌ای است که برای درج در دائرة المعارف اسلامی نوشته بودم، اقرار میکنم که خیلی بیش از حدّی است که برای ترجمهٔ احوال نادر شاه در آن کتاب بزرگ بین المللی معیّن شده بود و از این رونگارنده بتلخیص آن پرداخته و قریب یك ثلث مندرجات آن را در دایرة المعارف منتشر کردم، تلخیص مذکور موجب حذف نکات اساسی چندی شد که برای تهیّه آن زحمت بسیار کشیده شده بود، پس از انجمن تتبّعات آثار وصنایع ایران اظهار تشکّر میکنم که تمام مقاله را در صورت اصلی و بقسمی که از زیر قلم من خارج شده است جزء سلسلهٔ انتشارات خود قرار دادند، باوجود اینکه تفصیلاتی در این کتابچه وارد شده است باز هم بعض خوانندگان اثر اجمال و ایجاز نخستین را در آن دیده و آنرا قدری خشك خواهند یافت. باید اعتراف کرد که اطّلاعات ما از تاریخ ایران هنوز بسیار ناقص است، مطالعاتی

که تا کنون شده است کاملاً بر اساس مأخذهای موجوده استوار نیست، وقایع را بخوبی غربال نکرده، سنوات و اسامی را از غبار اشتباه خارج نساخته‌اند. در مورد تاریخ نادرشاه مخصوصاً مهمترین منابع تا کنون ترجمه تاریخ نادری بوده است که در سال ۱۷۷۰ ترجمه شده و امروز بکلّی از اعتبار افتاده است (رجوع شود بفهرست کتب)، از این رو نگارنده درهر حال باصل منابع رجوع کرده و اساس تحقیقات آتیه را استوار کرده است.

بنیان تحقیق را بر اصل تاریخ نادری قرار داده و از مآخذ فرعی دیگر مطالب را کامل کرده ام. متأسف هستم که تاریخ محمّدکاظم را در دست نداشته ام (رجوع شود بیاد داشت آخر این کتابچه) نسبت بنتایج وقایع آن زمان و تأثیرات عمومی آنها هم با کمال احتیاط پیش رفته ام، در پایان این مختصر فهرستی از کتب مربوط بتاریخ نادر را که تا حدّی کامل و حاوی تجارب شخص نگارنده است درج میکنم که مخصوصاً برای اشخاصی که دور



از کتابخانه های بزرگ هستند مفید واقع شود. این مختصر فقط بمنزلهٔ اسباب کاری است و امیدوارم رساله دکتری که اکنون در دانشگاه لندن در دست تهیّه است و این جانب در کمال سرور مراقب پیشرفت آن هستم ما را موفق کند که بیشتر از پیچ و خم‌های سرگذشت آن جهانگشای بزرگ آگاه شویم.

شاید بنظر بعض اشخاص طرز نگارشی که در اسماء اعلام شرقی با حروف لاتینی گرفته ام تا اندازه‌ای تازگی داشته باشد، من در نوشتن این اسامی سعی کرده ام بساده ترین شکلی از عهده برآیم شاید بعضی از آنها در تلفّظ محلّی مختصری فرق داشته باشد ولی در نگارش اعلام سایر ملل اسلامی قدری احتیاط کرده ام مثلاً کلمهٔ محمّد را در فارسی باین صورت و در ترکی مِحمد بکسر میم وسکون حاء و کسر میم ثانی نوشته‌ام. بعلاوه مسئله طرز نوشتن اعلام شرقی بخطّ لاتینی برای خوانندگان این کتابچه چندان مهمّ نخواهد بود.

پاریس ۱۴ آوریل ۱۹۳۴

# تاریخچهٔ نادر شاه

مؤسّس سلسلهٔ افشار درمحرّم ۱۱۰۰ (۲۲نوامبر ۱۶۸۸) متولّد و در ۲۴ شوّال ۱۱۴۸ (۹ فوریهٔ ۱۷۳۶) جالس سریر پادشاهی و در شب یازدهم جمادی‌الثّانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن۱۷۴۷) مقتول شد.

**دودمان او**

بنا بر قول رشید‌الدّین[1] طایفهٔ اوشاریکی از «اقوام اتراك صحرانشین» و جزء میمنهٔ سپاه اغوز خان بوده‌است. صاحب تاریخ نادر قوم افشار را ترکمان میخواند. معروف است که ازبیم مغول طایفهٔ افشار ترکستان را ترك کرده و در آذربایجان

۱- چاپ بر‌زین .Trudi V.O.R.A.O ۱۸۶۱، جلد هفتم، صفحه ۷.



استقرار یافته اند شاه‌اسمعیل شعبه‌ای ازاین قوم را بخراسان شمالی کوچانده ودر سرچشمهٔ میاب‌کوبکان از مضافات ابیورد ساکن‌کرد. قشلاق آنهادرحوالی دستگرد ودرگز بود، نادر بشعبهٔ قرقلو افشارانتساب داشت، زبان مادری نادرطبعاً ترکی بود وبااین زبان با پادشاه هند و جاثلیق ارمنستان مکالمه میکرد.

نادر در دستگرد تولّد یافت و بعد در آنجا بنائی بنام مولودگاه‌ساخته‌شد[1]. خانواده نادرچنان‌فقیر و گمنام بود که مورّخ او دراین باب بهمین عبارت اکتفاء میکند که «گوهر شاهوار را نازش بآب و رنگ‌ذاتی‌خود است نه‌بصلب معدن». پدرش امامقلی

۱ ـ عکس کوبکان درتاریخ سایکس مندرج است، جلد ثانی ۲۴۸.

نام داشت، نادر نخست باسم جدّش ندرقلی نام یافت (خادم ندر) و در زمان شاه طهماسب موسوم به طهماسب قلی شد[۱]. پس از تاجگذاری همان اسم نخستین خود را با قدری تغییر گرفت و نادر (بمعنی کمیاب) نام یافت.

نادر در ایّام جوانی[۲] در منازعات بیشماری که با ترکمانان و کردان چمشکزك خبوشان (قوچان) و ازبکان و تاتارها و افشارهم قبیله خود کرد بدلاوری

۱ – این اسم با طهماسب قلی جلایر اشتباه نشود.

۲ – از دوره جوانی نادر روایاتی که کم و بیش دست خیال در آن کار کرده منقول است در کتب اوتر Otter و هانوی Hanway وژان تیل Jentil و غیره. ازاین حکایات بسیار میتوان یافت. ظاهراً مطالب مهمّی در جلد اوّل تاریخ محمد کاظم که اکنون مفقود است مندرج بوده است.



وبهادری معروف شد. اصحاب او ازافشار وکردان درگز وابیورد بودند که بااو خویشی داشتند (صفویّه آنانرا برای سرحدّ داری دراین نقطه گذاشته بودند). از طایفهٔ جلایر هم سیصد چهار صد نفر بسرکردگی طهماسب قلی وکیل بانادر همراهی میکردند. موقع متین ومکان منیع قلعهٔ کلات هم که درآینده حصن حصین نادر گردید ممدّ پیشرفت او شد.

**جنگ با ملك محمود سیستانی**

در حدود ۱۷۲۳ هنگام بروز هرج ومرجی که پس ازفتنهٔ افغان رخ داد[۱] مشهد بتصرّف ملك محمود آمد که حکومت

۱ – غیلزائي یا قلزائی (یا بقول میرزا مهدیخان غلیجائی) (غلجهٔ) در اصفهان بودند و ابدالی ها در هرات.

تون داشت ونسب خود را بپادشاهان صفّاری بلکه بشاهنشاهان کیان میرسانید . ملك محمود میان اقوام ترك وکُرد خلاف انداخت وهنگامی که شاه طهماسب ازآذربایجان سردار خود رضاقلي خان را مأمور دفع ملك محمود کرد میان او و نادر منازعه شروع شده بود .

ابتداء نادر چندان کمکی بقزلباشها نکرد و بابیورد رفت امّا چون ملك محمود نیشابور را تصرّف کرد نادر مجدّداً بجنگ او کمر بست ،- دراین مصاف غلبه با محمود سیستانی شد و بضرب سکّه و ساختن تاج سلطنت پرداخت .

چندی نادر بسرکوبی یاغیان افشار ( ساکن قلعه



غورخان یاقورغان ؛[۱] ) و تاتار اطراف مرو همّت گماشت ، دائماً برقوای نادر افزوده میشد زیرا که پس از هرفتحی قبایل مغلوب را درمیان طوایف تابعه خود جای میداد و مردان آنهارا در لشکر خود داخل میکرد .

دراین وقت شاه طهماسب ازپیش ترکان وافغانیان گریخته خودرا بمازندران رسانید و ملك محمود از جوین عازم بود که بیك حمله اورا ازپای درآورد . شاه طهماسب معیّر الممالك[۲] از ارکان دربار خود را نزد نادر فرستاد ظاهراً مذاکراتی که کردند درقتل فتحعلی خان قاجار سردار پادشاه که نادر طبعاً آرزوی مقام او را

۱ ـ دربعض نسخ قوزغان مینویسند با زاء (مترجم) .
۲ ـ حسنعلي بیك (مترجم) .

داشت بی‌تأثیر بوده است. فتحعلی‌خان را به نادر تسلیم کردند و در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ (۲ اکتبر ۱۷۲۶) در خیمه اش «باشتباه و فریب» مقتول شد. از این تاریخ نادر بحلّ مسائل ملك و رتق و فتق امور ملك خراسان مأمور گشت.

نادر در ۲۱ محرّم ۱۱۳۹ (۱۸ سپتامبر ۱۷۲۶) لشکر بتسخیر مشهد برده بود. در ۶ ربیع‌الثّانی (۲ دسامبر) شهر مذکور بحیله مسخّر شد و ملك محمود از سلطنت کناره گرفت. از این تاریخ نادر مقرّ خود را در مشهد قرارداد و کسان خود را هم باین شهر آورد و گنبد مطهّر رضوی را تذهیب کرد.

از آن جائیکه نادر بهیچوجه در صدد استمالت و



دلجوئی شاه بر نمیآمد شاه بخبوشان رفته نامه‌هائی بطوایف نوشته نادر را بخیانت متّهم کرد[1]. نادر شاه را در حصار گرفت و بعد از نوروز ۱۱۳۹ (مارس ۱۷۲۷) شاه تسلیم شد، نسبت بصمیمیّت او همیشه شکّی درمیان بود، نادر لازم دید که شورش کُردان درگز و خبوشان را خاموش کند و ببهانهٔ همین انقلابات نادر مصمّم شد که کار سیستانیان را خاتمه بدهد، پس ملك محمود و بسیاری از بستگان او را شربت هلاك چشانید.

**جنگ با طایفه ابدالی**

در ذوالحجّه ۱۱۳۹ (اوت ۱۷۲۷) عاقبت محاربهٔ با افغانان

---

۱ ـ آغاز ستیز نادر و شاه طهماسب را مربوط بخواستگاری آنها از دختر سام بیك خبوشانی میدانند (مترجم).

ابدالی در گرفت ، طوایف ابدالی درجنوب مشهد (سنگان به‌دادین خواف) بودند ، قلعه به‌دادین مسخّر شد ولی میان شاه ونادر مجدّداً خلافی ظاهر گشت زیرا که شاه اصرار داشت که نادر را باصفهان بفرستد امّا او میخواست قبلاً دشمنان نزدیک را ازمیان بردارد خاصه ابدالیان را که درهرات بودند . شاه‌طهماسب بی مقدّمه قوللرآقاسی خود محمّد علی خان را مقام نیابت‌سلطنت عراق و آذربایجان داد ، چون این کار با نظر نادر موافق نمیآمد شاه را بمشهد روانه کرد ، حملهٔ بافغانها هم دوچار تعطیل و سرکوبی ترکمانان صحاری‌شمال‌خراسان هم بی‌نتیجه شد واگرچه نادر تابلخان‌داغی (نزدیک کراسنودسک) پیشرفت برادرش



ابراهیم خان در نواحی درون (مغرب عشق آباد) شکست یافت .

**تصرف ایالات ساحل بحر خزر**

با وجود این حوزهٔ فتوحات نادر روز بروز درتوسعه بود . در دراستراباد ، مازندران حکومت محمّدعلی خان منحل شد و مقدّمهٔ قشون نادر پس از تسخیر آن نواحی در ایالت طهران با افغان‌ها ودر گیلان با روسها مواجه گردید . نادر سفیری نزد روسها فرستاده تخلیه ایالات شمالی را تقاضا کرد [۱] دولت روس نظر ببدی آب هوا وکثرت خرج نگاهداری افواج درولایات ایران

---

۱ - سواحل بحر خزر در سمت جنوب دربند باضافه ولایت گیلان در زمان پطر کبیر ، ۱۷۲۲ بتصرّف روسها در آمد .

از ۳۰ مارس ۱۷۲۵ تصمیم گرفته بود که تدریجاً قوای خود را از ایران خارج کند مشروط بآنکه عثمانیان ایالات مذکور را اشغال نکنند و شاه قشون خود را بآن نواحی بفرستد[۱].

**تسلط اللهیارخان در هرات**

قبل از شروع باقداماتی در سمت غرب بایستی از جانب شرق اطمینان حاصل شود. ازقضا میان افغانهای هرات خلاف افتاده بود، جماعتی طرفدار اللهیارخان و گروهی هواخواه ذوالفقارخان بشمار میآمدند. در ٤ شوّال ۱۱٤۱ (۳مه۱۷۲۹) نادر بتربت جام راند و شاه

۱ - بوتکوف (جلد اوّل ۱٤۱) عدّهٔ روس‌هائی را که در مدّت ۱۲ سال توقف در سواحل بحر خزر فوت شده اند تقریباً ۱۳۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ بحساب آورده است و از این عدّه چهل پنجاه هزار نفر جزء افواج نظام بوده اند!



طهماسب هم از پی او بآنجا رفت و با اینکه طوایف افغانی با هم صلح کردند نادر موّفق شد که از جانب هرات و فراه پیشرفتهائی بکند و بعد از مذاکرات ماهرانه افغانهارا باطاعت آورد و از روی کمال حسن تدبیر نادر اللهیار خان را در هرات بحکومت باقی گذاشت، امّا طوایفی فارسی زبان مثل جمشیدی و غیره در مشهد و جام ساکن کرد و پس از دوماه لشکرکشی بمشهد باز آمد، ٤ ذوالحجّه (۱ ژوئیهٔ ۱۷۲۹)[۱].

**عاقبت کار طوایف غلیزائی**

اشرف غلیزائی (غلجهٔ) چون نادر را در نواحی شرق مشغول دید بخراسان لشکر کشید ۱۳ محرّم ۱۱٤۲ (۸ اوت

۱ - اسناد این مطلب در کتاب سولویف فصل نوزدهم، ص ٦ تا ۱۲ درج است.

۱۷۲۹ ) و سمنان را محاصره کرد و پیش قراول سپاه او بسرداری سیدال ببسطام رسید . نادر سیدال را منهزم کرد، در ٦ ربیع الاوّل (۲۹ سپتامبر ۱۷۲۹) جنگ قطعی درکنار رودخانهٔ مهماندوست واقع شد. توپخانهٔ [1] نادر مزرعهٔ جان سپاهیان غلیزائی را درو کرد، پس از این شکست کار افغانها بالقوّه ختم شده بود، نادر چون بنظم سپاه توجّهی خاصّ داشت از تعاقب هزیمتیان خودداری کرد ولی تدبیری اندیشید که از سمت قزوین هم افغانها مورد تهدید واقع شدند، بدون فوت وقت نادر عثمانیان را بترك آذربایجان دعوت کرد، نادر رفتاری آمرانه پیش گرفته و بااعمال خود

۱ – میرزا مهدیخان، توپچیان فرنگی نژاد، مینویسد .



سرانه‌ای که داشت میان او و شاه طهماسب بازهم رنجش پیدا شد .

جنگ دوّم بالشکر افغان که حاکم طهران ریاست آن را داشت در سر دره خوار واقع گشت ( ییلاق کاسپیای ) افاغنه طهران را رها کرده باصفهان پناه بردند وسه هزار تن ازمشاهیر آن شهر را بشتاب تمام شربت هلاك دادند، نادر از پی فرارسید و در ۲۰ ربیع الثّانی (۱۲ نوامبر ۱۷۲۹ ) در مورچه خورت افغانها را مغلوب کرد و سه روز بعد بپایتخت اصفهان وارد شد، چون خراسان منقلب شده بود نادر مقدّمات بازگشت یاران را برای حفظ « وطن غازیان خویش » فراهم آورد، درباریان شاه نیز بر آن بودند که باید

خراسانیان‌را معاف کرده و کاررا بغیر آنان سپرد، امّا شاه [1] منجی خودرا بالتماس نگاهداشت.

در جمادی الثّانیه (آخر دسامبر ۱۷۲۹) نادر اشرف را درآخرین بارمغلوب کرد، محلّ جنگ زرقان ۵ فرسخی شیراز بود، سپاه اشرف پراکنده ومنهزم گشت وآخرالامر هنگامی که درصدد رسیدن ببلوچستان بود رقبای قندهاری او سرش را ازتن جدا کردند، نادر ایلچی بهندوستان فرستاد که شرح فتوحات اورا بپادشاه بابری گفته و از وی بخواهد که فراریان افغان را در وقتیکه قشون ایران بجانب قندهار خواهد رفت بخاك هند راه ندهند، این نخستین علامت توجّه نادر

۱ - شاه در ۸ جمادی الاولی (۲۹ نوامبر ۱۷۲۹) وارداصفهان شد.



بتصرّف نواحی جنوب شرقی بود؛

**نادر در نواحی شمال غربی ایران**

از شیراز نادر راه کهگیلویه را پیش گرفت، در نوروز ۱۱۴۲ (۱۷۳۰) به باشت رسید و از طریق شوشتر و دزفول و خرّم آباد وارد بروجرد شد. شاه که از پیشرفت نادرسروری تمام داشت تاجی مرصّع باعهدنامه والی گری خراسان« از قندهار تا پول کورپی [1] که رأس الحدّ عراق است » بانضمام مازندران ویزد و کرمان وسیستان [2] به نادر فرستاد و یکی از خواهران خود موسوم به رضیه خانم [3] را بازدواج نادروخواهر

۱ - در بعض نسخ پول کوپي مینویسند (مترجم).
۲ - علی حزین ص ۱۸۹ (شیخ محمّد حزین، مترجم).
۳ - این قبیل مواصلت هارا مسلمانان جایز میدانند خاصه که مادر دو خواهر جدا باشد، بنا برقول بوتکف (جلد اوّل، ص ۱۱٤) دختر شاه سلطان‌حسین که به‌نادرداده شد قبلازن داودام Davdam شاهزاده‌گرجی بوده و از او پسری دوازده ساله داشته است.

دیگر خود فاطمه سلطان بیگم نام را به رضاقلی میرزا داد .

**عثمانیان خاك ایران را ترك میگویند**

چون عثمانیان جوابی بسفیر ایران نمیدادند نادر نهاوند را تصرّف و ترکان را در ملایر مغلوب کرد، عبدالرّحمن پاشا معجلاً همدان را ترك کرد و بسنندج رفت، چیزی نگذشت که کرمانشاه هم بدست نادر افتاد .

نادر پس از تنبیه بختیاری ها و درجزینی ها[1] و ترکمانان کوکلان در اوّل محرّم ۱۱۴۳ ( ۱۷ ژوئیهٔ ۱۷۳۰) عنان عزیمت بجانب آذربایجان تافت، در جنوب مراغه بیورت اصلی طایفه خود رسید و ۳ هزار خانوار قرقلو افشار را از آنجا بخراسان کوچ داد .

---

۱ ـ سنی های متحد افاغنه . درجزین درمشرق همدان است.



عثمانیان از همه جا عقب می نشستند، نادر در ۲۷ محرّم ( ۱۲ اوت ) بتبریز وارد شد و عازم بود که بنخجوان و ایروان لشکر بکشد لکن در اوّل صفر ( ۱۶ اوت ) اخبار ناگواری از مشهد باو رسید و آن خبر هجوم ابدالیان بشهر مشهد بود، نقشهٔ نادر بکلّی مبدّل گشت و این مصادف بود با حوادثی که در اسلامبول رخ داد و منجر بعزل سلطان احمد ثالث شد[1] .

**شورش ابدالی‌ها**

ذوالفقار خان حاکم فراه اللهیار خان ابدالي دوست نادر را از هرات رانده و تا پای دیوار مشهد پیش آمده در آنجا ابراهیم

---

۱ ـ یکی از علل شورش ناخشنودی ینکیچریان از تغییر سیاست عثمانی بود! زیرا که ینکیچریان در آذربایجان املاکی خریده بودند و بایستی آنهارا ترك کنند، رجوع شود بکتاب میرزا مهدی خان که در سنوات قدری اشتباه کرده است . رجوع شود بکتاب هامر Hammer فصل ۶۵.

خان برادر نادر را در ۱۳ محرّم ۱۱۴۳ (۲۹ ژوییهٔ ۱۷۳۰) شکست داده‌بود. نادر بیستون بیك افشار را درتبریز گذاشته شتابان بجانب مشهد رهسپارشد، امّا یاغیان ابدالی بولایت خودبازگشته بودند. نادر بسوی شمال توجّه و به تنبیه طوایف ترکمان یموت عزیمت کرد، امّاتراکمه چون از نهضت‌او خبر یافتند بجانب خیوه گریختند. در اواخر ربیع الثّانی (نوامبر ۱۷۳۰) نادر در مشهد ببازدید طوایفی‌که جدیداً ازایالات‌ایران کوچ داده بودپرداخت. مجموع آنها به ۵۶۰۰۰ خانوار بالغ میشد؛ مرکز ثقل ایران بطور آشکار بجانب شمال شرقی تمایل مییافت.

نادر با جلادتی هرچه تمامتر ایلات نامطیع را



فرمانبردار کرد ولشکر بجنگ ابدالیها برد که حسین غلیزائی قندهاری‌هم‌بآنها یاری‌میداد. نادر در ٤ شوّال (۱۲ آوریل ۱۷۳۱) بسه فرسخی هرات رسید، جنگی پرهیجان واقع شد، بعضی از افواج نادربسمت بلخ متمایل‌شده دستبردهائی بطوایف اوزبك‌کردند و بعضی بجانب هلمند رانده در (گرشك بست) با قندهاریان مصاف دادند، آخر الامر افغانیان هرات ذوالفقارخان‌رامعزول واللهیارخان رادعوت بحکمرانی کردند. اللهیارخان روز ۱۸ صفر ۱۱٤٤ (۲۲ اوت ۱۷۳۱) ازاردوی نادر خارج شده بهرات‌رفت‌ولی چون بقوم خود رسید او نیز سر بشورش برداشت وبازآتش جنگ بالاگرفت. لشکرایران درجنگهای

گازران و کبوتر خان (۲۱ ربیع الثّانی-۲۳ اکتبر ۱۷۳۱ ) فاتح شد ولی افاغنه بیاری طوایف بومی هزاره، اوبه، راتسخیر کردند، عاقبت هرات در اوّل رمضان (۲۷ فوریه ۱۷۳۲) تسلیم شد. اللهیارخان بمولتان هند تبعید وطوایف ابدالی بعدازنظم ونسق جدید در فاصله سمنان و ابیورد توزیع گشتند. بعد ابراهیم خان برادر نادرباوجود دسایس حسین قندهاری فراه را بدست آورد، نادر در ۱۹ رمضان (۱۷ مارس ۱۷۳۲ ) بسرکشی ولایات مسخرهٔ خود روان شد.

**ناکامیابی شاه‌طهماسب ثانی**

بنا برقول میرزا مهدی خان شاه طهماسب میگفت نادر رامملکتی جداگانه است واسترداد بلاد آذربایجان را احتیاجی



باعانت ایشان نیست. مشاورین پادشاه اورا امیدداشتند که درزمان اشتغال نادر در خراسان ازخود لیاقتی بروز بدهد.

در جمادی الثّانیهٔ ۱۱۴۳ (آخر دسامبر ۱۷۳۰) شاه ازاصفهان عازم مقابله عثمانیان شد. ازطریق همدان بتبریز رفت و حاکمی را که نادر نصب کرده بود [1] معزول کرد، با ۱۸۰۰۰ سپاه بتسخیر ایروان شتافت لکن بعد از ۱۸ روز محاصره چون آذوقهٔ اردوی او تمام شدازرودآرس گذشته خودرابسلطانیّه رسانید، ورود افواج فارس شاه را مستعدّ حمله کرد، در حوالی قوریجان [2] در ۵ فرسنگی شمال شرقی همدان

۱ - بیستون خان افشار (مترجم).
۲ - میرزا مهدیخان قریهٔ گردخان مینویسد (مترجم).

قشون عثمانی که سرداری آن بااحمد پاشای بغدادی بود زد [۱]. سپاه قزلباش چهارپنج هزار تلفات داده و توپخانهٔ خودرا بجا گذاشت و شاه باصفهان پناه برد، احمد پاشاتا ابهر (مشرق سلطانیّه) را بتصرّف آورد. مقارن این احوال سردار دیگر ترک علی پاشا (حکیم اوغلو) از ایروان حرکت کرده تبریز و مراغه را فرو گرفت، فقط قلعهٔ دم دم در جنوب ارومیّه که مسکن طایفهٔ افشار بود باقی ماند و اهل آن دلیرانه مقاومت کردند.

ترک ها که از بازگشت نادر میترسیدند بشتاب تمام مقدّمات صلحرا در بغداد طرح ریزی کردند [۲]

۱ ـ از کتاب هامر Hammer منقول از صبحی. تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۷۳۱.

۱ ـ هامر، فصل ۶۶، دهم ژانویه ۱۷۳۲.



بنابراین قرارداد اراضی جنوب ارَس بایران پس داده میشد و نواحی شمالی رود مزبور بترک ها تعلّق مییافت. بعلاوه ۹ محال از محال کرمانشاه بصیغه ارپالیق (اقطاع) به احمد پاشا واگذار میشد.

از ۲۱ ژانویه تا اوّل فوریه ۱۷۳۲ نمایندگان شاه در رشت عهدنامهٔ دیگری باروس ها بستند، بموجب آن اراضی جنوب سالیان (ساحل رود کور) بایستی معجلاً تخلیه شود، لکن پس دادن باکو و دربند موکول باین شد که ایرانیان ایروان و ماوراء قفقازیه را از ترک بگیرند. تشویش عمدهٔ روسها از این بود که مبادا عثمانیان دستی بسواحل بحر خزر پیدا کنند.

**خلع شاه طهماسب ثانی**

مقارن فتح هرات نسخهٔ عهدنامهٔ ایران و عثمانی بدست نادر رسید

و او نهایت تنفّر خودرا ازقراردادی که پس ازشکست منعقد شده باشد اظهار کرد [1] وایلچیانی باسلامبول و بغداد فرستاده تمام خاکی راکه صفویّه درتصرّف داشتند خواستار شد ومعتمدی از افشاریّه راباصفهان فرستادکه فتح او وشکست افغانهارا بچشم شاه طهماسب کشیده از انعقاد عهدنامه مزبور که سرنوشت اسرای ایران را درخاك عثمانی مسکوت گذاشته بود ابراز ناخشنودی و ملامت کنند.

بعداز تنظیم امور ولایات جدید نادر بمشهدوارد

۱ – خالی از غرابت نیست که عثمانیان هم از این عهدنامه که تبریزرا بایران وامیگذاشت ناخرسند بوده ووزیر بزرگ توپال عثمان را خلع کردند ( ۱۲ مارس ۱۷۳۲ )، سرهمرفته عهدنامهٔ شاه طهماسب باعثمانیان موقة خالي ازمنافع نبود وقرارداد با روس هم پیشرفت فوق العاده‌ای محسوب میشد لکن نظر نادر خیلی بالاتر از اینها بود.



شد ۱۵ شوّال (۲ آوریل ۱۷۳۲). چون شکست شاه در هر ایالتی ایجاد نهضت هاي خلاف و فساد کرده بود نادر موقع را مغتنم شمرده در اکثر ولایات حتّی آذربایجان حکّامی نصب کرد، تجهیزات جنگ جدید خیلی بدقّت فراهم آمد، افغانهای تازه مطیع وترکمانان یاغی هم مجبور بدادن قشون شدند، نادرحکومت خراسان را بابراهیم خان سپرده روز ۷ محرّم ۱۱۴۴ ( ۳۰ ژون ۱۷۳۲ ) از مشهد بیرون آمد، درعرض راه حمله بترکمانان یموت کرده تا مشهد مصریان ( در کنار اترك ) و تا بلخان پیش رفت امّا تراکمه بنابرعادت خودرا بنواحی شمال کشیده بودند. نادر چون در ۲۴ محرّم ۱۱۴۵ (۱۵ ژویّه ۱۷۳۲) بگرگان

رسید شنید که روسها گیلان را ترک گفته‌اند. نادر بشاه طهماسب دستور داده بود که در قم یا طهران بلشکر او بپیوندد امّا او تعلّل کرد و با احمد پاشا والی بغداد مشغول مقاولات جدیدی شد واین امر بنا بر مندرجات تاریخ نادر را مجبور کرد که باصفهان برود.

شاه بدیدن نادر آمد و در خیمهٔ او بعیش وسرور مشغول شد، نادر اورا اطمینان داد که پس از ختم محاربهٔ ترک بخراسان باز خواهد گشت، شاه چندان اعتمادی بر این قول نکرد و بی حقّ هم نبود زیرا که بامداد نادر در باب مصالح دولت کنکاش کرد، امراء او را در گرفتن زمام مهام تأیید کردند لکن نادر علی العجاله پسر طهماسب را که هشت ماه بیش نداشت بنام عبّاس



ثالث بسلطنت نشاند و در ۱٤ ربیع الأوّل ۱۱٤٥ (٤ سپتامبر ۱۷۳۲) طهماسب را بمشهد فرستادو سه روزبعد رسماً پادشاهی عبّاس ثالث را اعلام وآن طفل را بقزوین روانه کرد.

**محاربه باعثمانیان**

نادر بعد از تنبیه بختیاری های هفت لنگ و طایفه زند در ۹ جمادی الثّانیه (۲۷ نوامبر) وارد کرمانشاه شد ودر ۲۲ جمادی الثّانیه ۱۱٤٥ (۱۰ دسامبر) ازراه ماهیدشت وکرند وکوه گاوروان (گهواره ؟)[1] باحمدپاشای باجلان حمله برد و قلعهٔ محکم او را در زهاب مسخّر

۱ - گهواره صحیح نیست زیرا که این محل درپنج فرسنگی مشرق کرند واقع است و بنا بر قول میرزا مهدی خان کوه (کاروان) در سمت جنوب راه کرند واقع بوده است فعلاً کوهی بنام گاره مخفف گاوراه در آنحدود هست (مترجم).

کرد. مقارن این حال لطفعلی بیك نایب الحکومهٔ آذربایجان لشکر دیگری از جانب قراچولان (شمال شرقی سلیمانیّه) بیاری نادر آورد.

نادر اوّل رجب (۱۸ دسامبر ۱۷۳۲) بکرکوك رهسپار شد باین امّید که احمدپاشا نیز از بغداد خارج خواهد شد امّا مجبور شد که پیشرفت خود را دوام داده ازراه دشت کورپی (تاش کوپرو) و قراتپه تاینگجه جلو رفته در اوّل شعبان (۱۷ ژانویه ۱۷۳۳) بلندی های مقابل کاظمین را فرو گیرد [۱]. یکنفر مهندس فرنگی از چوب خرما جسری ساخت و نادر

۱ - مقصود میرزا مهدیخان از لفظ سران تپه محاذی زاویه مقدّسه کاظمین ارتفاعاتی نیست بلکه نام محلی است (مترجم).



از دجله گذشته اسکی بغداد را بتصرّف آورد و تمام بغداد را در حصار گرفت، درهمین وقت هم شیخ عبدالباقی طایفهٔ بنی لام ووالی عربستان [۱] مأمور فتح بصره شدند.

احمد پاشا برای دفع الوقت وعده داد که شهر بغداد را در آخر صفر تسلیم کند، دراین موقع لشکر توپال عثمان ازراه کرکوك پیش آمد، نادر دوازده هزار نفر بمحارست بغداد گماشت و در ٦ صفر ۱۱٤٦ (۱۹ ژوئیّه ۱۷۳۳) بقیهٔ سپاه خودرا بمقابله توپال عثمان برد (بسمت سامرا)، درکنار دجله نادر مغلوب شد وبطرف بهریز (بلدروز؟) و مندلجین (مندلی) [۲]

۱ - از خاندان مشعشع حویزه.

۲ - بنابر روایت دکتر ژ. نیکودم Nicodème طبیب توپال عثمان این جنگ در ۱۹ ژویه درظاهر اسرسیك (؟) واقع شد، رجوع شود بنقل قول او در کتاب هامر فصل هفتم ۱۰ - ٦۰۰.

عقب نشست .

نادر در ۲۲ صفر ( ٤ اوت ) وارد همدان شدو لیاقت و مهارت فوق العاده در تنظیم امور و ترتیب قوای خود ظاهر ساخت، دویست هزار تومان بلشکریان داد تا خسارات سفر را تدارك کنند، سپاه جدید از خراسان خواسته و والی این ایالت را مأمور کرد که از انقلابات محلّی جلو گیری کند، درظرف ٦٠ روز سپاه نادر مهیّای کار زار شد و در ۲۲ ربیع الثّانی (۱۲ اکتبر) مجدّداً نادر راه کرمانشاه وزهاب را پیش گرفت، طلایه لشکر عثمانیان محل خود را درجمشاه[1] کنار دیاله خالی کردند، دراین نقطه خبر وحشت اثر

۱ - ظاهراً چم شاه است ، در آنجا چم شیر معروف است (مترجم) .



شورش محمّد خان بلوچ [1] رسید ولی نادر مضطرب نشد ودر ۲ جمادی الاولی (۲۰ اکتبر ) بلیلان شتافت که در سه فرسنگی کرکوك واقع است و مهیّای حمله باردو گاه مستحکم عثمانیان در علمداران شد، چون ترکان درکرکوك مقامی استوار داشتند نادر بتسخیر سورداش نزدیك سلیمانیّه اکتفاء کرد که محل آذوقه لشکر عثمانی بود و بقوای ذخیره که درطاق سلطان[2] نزدیك کرمانشاه باقی بودند فرمان داد که به جمشاه رفته محصولات شهر زور را [3] بآنجا حمل کنند که برای لشکر کشی آینده بجانب بغداد آماده باشد . نادر

۱ - حاکم کهگیلویه ( مترجم).
۲ - ظاهراً طاق وسطام مراد است که امروز طاق بستان گویند .
۳ - ناحیه بسیار حاصلخیزی است در شمال سیروان .

در قراتپه خبر یافت که ممش پاشا با ۱۹۰۰۰ مرد جنگی تنگهٔ آق دربند را درهفت فرسنگی سورداش گرفته است پس غفلةً در اوّل جمادی الثّانیه (۹ نوامبر) از طریق بازین (بازیان؟) باو حمله‌ورشد، در بحبوحهٔ جنگ توپال عثمان پاشا شخصاً وارد میدان گشت، ابدالیان در این نبرد کمال شجاعت بروز دادند، یکنفر ایرانی سر عثمان پاشا [1] را از تن قطع کرد [2] وفتح نادر قطعی شد [3]. افواجی بمدد محاصرین بغداد فرستاد وخود بشتاب تمام ازپی استخلاص آذربایجان

۱ - بتاریخ این مرد فوق‌العاده در کتاب هامر مراجعه‌نمائید فصل ۶۵.
۲ - اللّه‌یار نام کرایلی (مترجم).
۳ - نادر فرمان داد که سر اورا برتن‌او بسته بعبدالکریم افندی‌قاضی عسکر عثمانی دادند که بوطن برده دفن نماید (مترجم).



حرکت کرد، دربانه شنید که تیمور پاشا [1] تبریزرا رها کرده بوان رفته است، نادر عطف عنان کرده از طریق قراتپه‌لیلان‌خرماتو وسامرا در ۲۶ جمادی الثّانیه (۴ دسامبر) بار دیگر بپیرامون حصار بغداد رسید. احمد پاشا اعلام کرد که‌ازطرف‌دولت‌خوداختیاردارد که سرحدّات ایران و عثمانی را بنحوی که در قدیم بوده معیّن نماید وکارحیله وبازیگری‌را بجائی‌رساند که نامه‌ای‌چند‌بحکّام‌ماوراء قفقاز نوشته آنانرا بتخلیه استحکامات خود امرداد! ولی خود از بغداد بیرون نیامد واظهار داشت که‌این عمل «منافی قانون‌دولت عثمانی است!»، نادرفقط موفّق شدکه تمام اسرارا

۱ - معروف به تیمور پاشای ملّی (مترجم)

مبادله کند وبیش از این اصرار را جایز نشمرد زیرا که از جانب نواحی جنوبی ایران خیالش مشوّش بود .

**طغیان محمود بلوچ (۱)**

این شخص از بلوچ‌های اردوی محمود غیلزائی بود وبعد بسرداری لشکر شاه طهماسب ثانی نایل آمد و از جانب نادر بحکمرانی کوهگیلویه (درجنوب خاك بختیاری) منصوب شد، دراین اوقات تمام نواحی جنوب ایران ازفارس و خوزستان و طوایف ساحل خلیج فارس رابشورش واداشت .

نادر بعد از زیارت عتبات عالیات در ۱۵ رجب

۱ - محمّدخان صحیح است ( مترجم ) .



(۲۲ دسامبر ۱۷۳۳ ) ازبغداد حرکت کرد وازطریق بغسای ( بکسایه ) [1] و بیات و بیان و شوشتر و بهبهان و خیرآباد ودو گنبدان عزیمت کرد، محمود درگردنهٔ شولستان جای گرفته بود لکن بزودی منهزم وبگرمسیرات فارس عازم شد، آخرالامر بدست رئیس قبیلهٔ عرب جزیره قیس گرفتار ودر ۱۱۴۷ از دوچشم محروم و در اصفهان سیاست شد .

روز ۲۶ شعبان (۱ فوریهٔ ۱۷۳۲)نادر بشیراز وارد شد ونوروز رادرآن شهر گذرانید ۱۱۴۶ (۱۷۳۴ ) .

چون خبر تصویب تعهدّات احمد پاشااز دولت عثمانی نمیرسید نادر روز ۱۴ ذیقعده ( ۱۸ آوریل

۱ - در روضة الصفا باغبانی و در جهانگشا باغبائی ضبط است(مترجم).

۱۷۳٤) بسمت شمال حرکت کرد، درراه خبرولادت نوهٔ خود شاهرخ فرزند رضاقلی میرزا (ازخواهر شاه طهماسب) را شنید، وجود این طفل را موجب انتقال «مشروع» سلطنت ازخانوادهٔ صفوی بدودمان افشار میدانستند .

**فتوحات نادر در ماوراء قفقاز**

در ۲۵ ذوالقعده ( ۲۹ آوریل ۱۷۳٤) نادر وارد اصفهان شد، عبدالکریم افندی خبر آورد که دولت عثمانی عبدالله پاشا کوپرولو زاده را ایلچی مختار قرار داده است، نادر باو پیغام فرستاد که باز دادن ایالات قفقازیه شرط نخستین مقاولات خواهد بود، مقارن این احوال پرنس س . د . گولیتسین Golitsine نمایندهٔ روس هم وارد



اصفهان شد و نادر او را پیوسته در موکب خود میبرد [۱] .

در دوازدهم محرّم ۱۱٤۷ ( ۱٤ ژون ۱۷۳٤) نادر از اصفهان حرکت کرد و از راه همدان ( ۱۳ صفر - ۱۵ ژوئیه ) و سنندج و صاین قلعه و مراغه باردبیل رسید ۱۹ ربیع الاوّل ( ۱۹ اوت )، درطول طریق ایلات را آرام و مطیع کرد و در بعض نقاط ساخلو و ذخیره قرارداد که هنگام حاجت باو ملحق شوند. عبدالله پاشا درخواست کرد که حلّ مسئلهٔ ولایات قفقاز را بدوسال بعد موکول کنند ولی چون نادر تغییری دراوضاع قفقاز مشاهده نکرد بدون فوت وقت

۱-اورا در ۲۰ یا ۳۱ مه ۱۷۳٤ بحضور پذیرفت، رجوع شود بتفصیل گردشهای او در لرج شنیز .

نخست بسرخای رئیس طوایف داغستان در غازی قموق حمله برد، این سرخای سابقاً بر شروان دست یافته و از جانب سلطان عثمانی حکومت او تصدیق شده بود، نادر ۲۵ ربیع الاوّل (۲۵ اوت) درساحل رود کُرْ اردو زد وچهار روز بعد بی جنگ شماخی را مسخّر کرد، داغستانیها بقبله رفته از لکزیهای جار وتله[1] وفرماندهان عثمانی مدد گرفتند، مجموع سپاه آنان به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شد، نادر طهماسبقلی خان جلایر را بمقابله فرستاد که آنان را در حوالی داواباتان[2] مغلوب کرد ونادر دراین اثناء برای قطع خطّ بازگشت سرخای

۱ - قبله درمیان شکی وشماخی واقع است وجار و تله در شمال کاختی در ماوراء آلازان ( قانیق) .

۲ - درروضة الصفّا یوه‌ماش ودرجهانگشا دیوه باش مینویسد (مترجم) .



تاقلب ولایت غازی قموق پیشرفت. لشکرکشی دراین کوهستان بسیار دشوار بود وبا وجود شجاعتهای افغانهای ابدالی نتیجه حاصل نشد . سرخای بسمت شمال گریخته ومردم داغستان خطّ مراجعت نادر را مغشوش کرده بودند، فقط خاص پولاد پسر شمخال صاحب ترخو بخدمت نادر رسیدو از طرف دیگر امراءِ گرجستان مژده دادند که بر سپاه حاکم عثمانی در تفلیس غلبه یافته‌اند، ازراه‌شاه داغی[1] نادر در ۱۶ جمادی‌الاولی (۱٤ اکتبر ۱۷۳٤) واردکوت کشن نزدیك قبله گردید و در ٦ جمادی الثّانیه (۳نوامبر) بقلعه گنجه رسید که علی پاشا و فتحگیرای سلطان از

۱ - نزدیك پطروسك اکنون مخچ قلعه نام دارد.

خاندان خوانین کریمه بحفظ آن اشتغال داشتند، جنگ بسیار خونین و مستلزم اعمال قلعه گیری فوق العاده شد، پرنس گولیتسین توپخانهٔ قلعه ستانی و مهندسین باکورا (۱) باختیار نادر گذاشت، صفی خان بغایری از جانب نادر مأمور شد که باتّفاق اعیان گرجستان بمحاصره تفلیس پردازند و لشکری، نیز بسر کوبی لکزیهای جار و تله گسیل شد ولی شدّت زمستان از پیشرفت این سپاه ممانعت کرد.

عثمانی برای مشغول کردن و مبتلا نمودن دشمنان شمالی خود از ۱۷۳۳ ببعد خان کریمه را تحریک میکرد که درکارهای داغستان مداخله نماید امّا دولت روس

۱ - رجوع شود بکتاب شنیز Schenese وبوتکوف Butkov .



عبور سپاه را از اراضی آنجا که ملك خود محسوب میکرد اجازه نمیداد، عاقبت در ۱۷۳۶ این گفتگوها منجر بجنگ روسیه و عثمانی شد (۱). چون روس‌ها این مخاطرات را پیش‌بینی میکردند میل داشتند هرچه زودتر باکو و دربندرا ترك کنند و برای این مقصود در دهم یا بیست و یکم مارس ۱۷۳۵ در گنجه عهد نامه جدیدی بامضاء رسید، بموجب آن روسیه و ایران ملتزم میشدند که در جمیع موارد باهم متّحد بوده و هنگام هجوم دولت ثالثی از مساعدت خود داری ننمایند (۲).

۱ - هامر فصل ۶۶ .

۲ - بعدها نمایندگان روس شکایت میکردند که نادر در اجرای موادّ قرارداد شتاب نمیکند.

نادر چون موقع و محلّ شماخي را استوار نمیدید فرمان داد تام مردم آن بشهر جدیدي که در کنار آق‌سو بر آورد منتقل شوند .

**جنگ ایروان** چون عبدالله پاشا کوپر ولوزاده بقارص رسیده بود نادر افواجی را در گنجه گذاشت مبادا داغستانیها بآنجا حمله آورند و خود روز ۱۳ ذیحجّه (۶ مه ۱۷۳۵) از گنجه عزیمت کرد .

پاشای وان مجال پیدا کرد که آذوقه بشهر تفلیس برساند و برف مدّتی نادر را درلوری متوقّف کرد وفقط روز اوّل محرم ۱۱۴۸ (۲۴ مه ) توانست خود را بقارص برساند، ساخلو عثمانی از قلعه بیرون نیامد، نادر بصوب ایروان عطف عنان کرد، این شهر با گنجه و تفلیس و



قارص چهار حصن حصینی بودند که نیروی دولت عثمانی بآن استظهار داشت، عبدالله پاشا با ۷۰۰۰۰ سوارو ۵۰۰۰۰ پیاده ازپی نادر تاخت، دولشکر در دشت باغاورد[1] درمغرب ایران تلاقی کردند . روز ۲۶ محرّم ۱۸ ژون ۱۷۳۵) نادر بفتحی نمایان موفّق شد، ۵۰۰۰۰ نفر از سپاه عثمانی که از آن جمله عبدالله پاشا و سارو مصطفی پاشاو والی دیار بکر[2] بودند جان سپردند [3] .

---

۱ - اغوارد، اغورد ( در زبان ارمنی ) درفارسی اغلب این محل را مراد تپه مینویسند .

۲ - در این جنگ نادر سی‌هزار نفر اسیر عثماني را انعام داده مرخص کرد و نعش عبدالله پاشا را که‌بدست رستم‌نام قراچورلو بقتل رسیده‌بود بقارص فرستادوجسد سارو مصطفی پاشا داماد سلطان عثماني‌را بایروان گسیل داشت ( مترجم ) .

۳ - جاثلیق ارمنستان ابراهام کوتی شاهد این رزم بود و بقول او در هفتم ژوئن (بحساب قدیم) اتفاق افتاده است .

در قرب اشترك ارامنه ایرانیان را مدد دادند تا کردهای همراه پاشای‌وان را متفرّق کردند، پس از این فتح گنجه در ۱۷ صفر (۹ژویه) و تفلیس در ۲۲ ربیع‌الاوّل (۲ اوت) تسلیم شد. نادر بقارص برگشت وچون هنوز ساخلو آنجا مقاومت میورزید بتخریب حوالی آن فرمان داد، دربار عثمانی احمدپاشا والی‌بغداد را مأمور مصالحه کرد وبرای اینکه قارص را نگاهدارند ترکها ایروان را فدا کردند، این شهر در ۱۵ جمادی الاولی (۳ اکتبر) تسلیم گشت.

**عزیمت نادر بداغستان**

هنوز اوضاع داغستان تاریك‌بود، داغستانیها قبه را فرو گرفتند و اوسمی[1] رئیس قراقیتاقهـا بترخو حمله‌برد، ترخو

۱ - در زبان داغستاني این کلمه اوتسمي نوشته میشود.



پایتخت شمخال متّحد نادر بود.

نادر از اطراف قارص عازم گرجستان شدو بجای تیمورز (طهمورث) پادشاه عیسوی آنجاعلی‌میرزا راکه تازه‌اسلام آورده بود والی کرد. تیمورز درکمال ناامیدی بکوهستان شتافت وعلم طغیان برافراشت، روز۲۹ جمادی‌الاولی (۱۷ اکتبر) نادر وارد تفلیس شد و بنا بر عادت خود ۶۰۰۰ خانوار را بخراسان کوچانید.

از تفلیس نادر روبجنك خان کریمه قپلان گیرای نهاد که از۱۷۳۳ ببعد درداغستان توقّف داشت[1]

۱ - رجوع‌شود به کتاب بوتکف جلداوّل‌صفحه۳-۱۲۱ وکتاب‌اسمیرنو موسوم به خوانین کریمه، چاپ اودساء ۱۸۸۹ ص ۵۵.

درراه نادر طوایف لکزی جاروتله را تنبیه کرد که بمحلّ آوار های داغستان متواري شدند .

نمایندگان دولت عثمانی دراین وقت وارد اردوی ایران شدند وخان کریمه بعجله مراجعت کرد وقبلاً از جانب خود حکّامی را نامزد بلاد مختلفه کرده بود (سرخای برای شروان ، اوسمی برای دربند ، الدار برای‌ترخو)، باوجودسرمای سخت نادر ازراه آلتی آقاچ بداغستان لشکرکشید، خاص پولاد را شمخال کردو اوسمی را عفو نمود و املاك قاضی آق قوچه را بباد خرابی داد ولی برسرخای دست نیافت .

**انتخاب نادر بپادشاهی ایران درمغان**

در۸ رمضان (۲۲ ژانویه ۱۷۳۶) نادر بملتقای رودکر و آرس رسیدو



دردشت مغان (نزدیك جواد) اردو زد وهمهٔ امراء و وُلات رادعوت کرد . بحضّار گفته شدکه درانتخاب شاه طهماسب ثانی یا شاه عبّاس ثالث که زنده بودند یا هرکس دیگر آزادند، نادراظهار داشت که چون مقصود او انجام یافته میخواهد بخراسان باز گشته گوشه‌ای اختیارکند، تاج سلطنت‌را نپذیرفت مگر بعدازاصرار و ابرام ممتدّ و مشروط براینکه ایرانیان دست ازآداب مذهب شیعه که بوسیله شاه‌اسمعیل متداول شده باز دارند و « این مذهب را که مخالف آبای کرام واروغ عظام ماست ترك نمایند»، باین تدبیر اتّحاد ممالك اسلامی صورت گرفته، مذهب شیعه خامس مذاهب اربعه خواهدشد ودرفروع مقلدطریقه حضرت

امام جعفر صادق بن امام محمّد باقر خواهند گشت .

این شرط پذیرفته و محضری بمهر همهٔ حضار تهیه و در خزانه ضبط گردید، آنگاه نادر شروط پنج گانه‌را که بایستی بسلطان عثمانی عرضه شود ترتیب داد .

۱ ـ چون ایرانیان از اعتقادات سابق خود نکول کرده اند دولت عثمانی باید مذهب شیعه را خامس مذاهب اربعه بشناسد ،

۲ ـ شیعیان در مکّه باید رکنی خاص داشته باشند ،

۳ ـ همه ساله از ایران امیر حاج معیّن واز راه شامات بحجاز برود [۱] ،

---

۱ ـ درمتن جهانگشا « بطریق امیر حاج مصر وشام » است یعنی بطرز آنها نه از راه شام ( مترجم ) .



۴ ـ همهٔ اسیران مبادله شوند ،

۵ ـ سفرای دولتین از دو جانب معیّن و در پایتخت پذیرفته گردند .

علی پاشا ایلچی عثمانی مدافع سابق گنجه در دشت مغان شاهد این مقاوله بود [۱] .

روز پنجشنبه ٤ شوّال ۱۱٤۸ [۲] نادر تاجگذاری کرد و برای اعلام این واقعه سفرائی باسلامبول و سن‌ـ پطرزبورغ اعزام شدند (مأمور اسلامبول عبدالباقی خان

---

۱ ـ این بنابر قول میرزا مهدی خان بود، جاثلیق ابراهام درباب تشریفات ظاهری این مجلس تفاصیل بسیاری ذکر کرده است و هیچکدام ازین دو مورّخ از اعتراض یکنفر روحانی شیعه که سر خودرا در این راه بباد داد چیزی نمیگویند رجوع شود بجلد اوّل Otter صفحه ۳۳۲ ، هانوی Hanway.

۲ ـ بنا بر جدولهای وستنفلد پنجشنبه ۸ مارس ۱۷۳٦ مطابق ۲٦ فوریه حساب قدیم است و ابراهام کوتی همین تاریخ اخیر را قید کرده است.

زنگنه بود) ، شاهزاده رضاقلی میرزا والی خراسان شد وطهماسبقلی خان جلایر بوزارت اونصب گردید وابراهیم خان ظهیرالدّوله برادرپادشاه والی آذربایجان گردید (ازحدّ قپلان کوه تاارومیّه چاي).

**لشکرکشی بقندهار**

در این وقت فقط یك نقطهٔ تاریك درافق ایران موجود بود، ناحیه قندهار که منبع فتنهٔ طایفه غلیزائی و محلّ حکمرانی حسین خان برادر محمود که محرّك ابدالی های هرات محسوب میشد هنوزباقی بود، در ۲ ذی الحجّه (۱۴ آوریل ۱۷۳۶)نادر ازمغان حرکت واز راه گرمرودو هشترود بقزوین رهسپار گشت.

تنبیه کُردان بلباس مکری وتسخیر جزایربحرین



بدست بیگلر بیگی فارس و تسلیم شدن دلاورخان تایمنی که بعد ازکشمکش بسیار در داور زمین مسکن گزیده بود درین ایّام رخ داده‌است، بحرین قبل از تسلّط بیگلر بیگي در دست شیخ جبّار هوله بود.

از قزوین نادر به تنبیه بختیاری ها رفت و در ۹ جمادی‌الثّانیه ۱۱۴۹ (۱۵ اکتبر ۱۷۳۶) وارداصفهان شد و روز ۷ رجب (دوّم نوامبر) از آنجا عزیمت نواحی شرق کرد، در ۱۸ شوّال کرشك مسخّر گشت و در ۲۱ شوّال (۲۲ فوریه) سپاه ازهلمند گذشته قبل از نوروز ۱۱۴۹ (۱۷۳۷) بظاهرقندهار رسید.

نادر برجها وقلعه های استواری دراردوگاه خود که موسوم به سرخه شیر بود بنا نهاد و شهري جدید

بنام نادر آباد برآورد، درمحرم ۱۱۵۰ (مه ۱۷۳۷)
بست تسلیم شد.

سیدال که مردی آواره بود[1] درقلعهٔ کلات گرفتار و بفرمان نادر کور گشت، چندین فوج بسرکوبی بلوچها روانه و یکنفر والی برای بلوچستان معیّن گردید.

رضاقلی میرزا بتسخیر بلخ مأمور شد و این شهر در ربیع الاوّل (ژوئیه ۱۷۳۷) مسخّر گشت، مردم قندوز بدخشان هم اطاعت خودرا اعلام کردند.
شاهزادهٔ افشار از فرمان پدر تخطّی کرده از آب جیحون گذشته از طریق قرشی (نخشب) ببخارا را

۱ - سابقاً سردار اشرف افغان بود ودراین ایام بحسین خان خدمت میکرد.



روی آورد، خان های بخارا و خوارزم مغلوب شدند ولی چندتن ازسرداران لشکر شاهزاده بهلاکت رسیدند.
نادر از شنیدن این اخبار ناخشنود شد، پسر را بباز گشتن از ماوراء جیحون فرمان فرستاد.

روز ۲۲ ذوالقعده ۱۱۵۰ (۱۳ مارس ۱۷۳۸) نادرامر حمله عام بقندهار داد امّا یورش افواج بختیاری و کُرد و ابدالی درآغاز کار بی نتیجه ماند. روز دوّم ذوالحجّه بختیاریها برج دَه دِه را گرفتند و قندهار تسلیم شد، حسین خان غلیزائی و ذوالفقارخان ابدالی با خویشاوندان آنها بمازندران تبعید گشتند وقلعهٔ قندهار باخاک یکسان شد[1].

۱ - سکنه آنجارا در نادرآباد سکونت دادند وحکومت آنجارا بعبدالغنی خان ابدالی واگذاشتند (مترجم).

در ۱۹ محرّم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) سفیر عثمانی رخصت یافت که بنظارهٔ فتوحات نادری بپردازد [۱] ولی چون جوابی که آورده بود راجع بتخمیس مذاهب منفی بود نادرشاه علیمردان خان را باسلامبول فرستاد که مذاکرات را دنبال کنند. [۲]

**لشکر کشی بهندوستان**

میتوان علّت سوق سپاه بقندهار را این دانست که نادر میخواست سرحدّات ایران را بآخرین خطّ توسعهٔ عهد صفوی رسانده و سدّهای دشمنانرا بشکند امّا سبب پیشرفتن او بجانب هند این بود که آن ممالك را بی‌پاسبان و

۱ – همراه او یکنفر موسیقی دان ارمنی آرتن نام بود که وقایع سفر خودرا نوشته است.

۲ـ همه تکالیف نادر پذیرفته شده‌بود الا رکن مسجدالحرام (مترجم).



خزانهٔ دولت ایران را ازلشکرکشی های بی‌پایان خود خالی میدید، از این تاریخ همهٔ مورّخین خارجی ازفقر مملکت ایران سخن رانده‌اند [۱]. بهانه‌هاي جنك بسیار بی‌اساس بود، نادر ازمحمّدشاه رنجیده بود که چرا بسفرای اودر باب منع فراریان افغان بخاك هندوستان جواب مقتضی نداده است.

در اثنای توقّف در قندهار نادر از اوضاع پریشان مملکت هندوستان که در معرض تاخت و تازمهرتها و گرفتار بی لیاقتی محمّد شاه و دوچار رقابت و

۱ - رجوع شودبه‌اوتر Otter جلد اوّل صفحه ۲۲٤، نماینده روس‌مقیم اصفهان (رجوع شود به سولویف Solovief) در این باب مثل خوبی ذکر کرده است: مادر احمدخان که چندی در روسیه ایلچی بود دراین وقت مجبور شد تن بخدمتکاری نمایندگی روس بدهد.

منافسه وزراء دربار بود آگاهی یافت چندتن از امراء درگاه محمّدشاه خراسانی بودند بنابراین بسیار محتمل است که نادر درنهان بابعضی از آنها روابطی داشته است (۱).

۲۲ ماه صفر ۱۱۵۱ (۲ ژون ۱۷۳۸) غزنین فتح شدوکابل در ۱۲ ربیع الاوّل (۳۰ ژون) وجلال آباد در ۳ جمادی الثّانیه (۱۸ سپتامبر) مسخّرگشت . دراین اوقات نصرالله میرزا عوزبند وبامیان را عرصه تاخت و تاز خودکرده بود، رضاقلی میرزا در اردوگاه نادر دربهارسفلی پنج فرسنگی جلال آباد بخدمت پدررسید

---

۱ - رجوع شود بشایعاتی که در کتاب اوتر Otter جلد اوّل ضبط است، رجوع شود به کتاب البوداوسن فصل هشتم صفحه ۶۰.



ونیابت سلطنت ایران واختیار تغییر وتبدیل بیگلربیگیها را یافت . نادر دو تاج بپسران خود رضا قلی میرزا و نصرالله میرزا عطا کرد . ناصرخان والی پیشاور معبر خیبر را بوسیله افغانها مسدود کرد، امّا نادرازراه صعب العبور سرچوبه گذشته ناصر خان را گرفتار کرد .

درپیشاور خبرقتل ابراهیم‌خان برادر نادر بدست لکزی‌های جاروتله رسید و پادشاه اصلان‌خان قرقلو را بجای او بحکومت آذربایجان فرستاد و در ۱۵ رمضان (۲۷ دسامبر) راه دهلی را پیشگرفت، پس ازفتح لاهور نادرزکریّا خان (خراسانی !) را بصوبه داری آنجا باقی گذاشت وناصر خان راحکومت پیشاور

وکابل ارزانی داشت .

نادر چون در روز ۲۶ شوّال (٦ فوریهٔ ۱۷۳۹) ازلاهور بیرون رفت شنید که محمّد شاه باسیصدهزار تن سپاه و دوهزار فیل و دوهزار توپ[۱] بکرنال[۲] رسیده است و در محلّی که میان رود[۳] وجنگل است اردو گاه دارد . نادرموفّق شد که ارتباط محمّد شاه‌را با پایتخت او قطع کند، چون سعادت خان[٤] صوبه دار عود که اصلاً خراسانی بود بالشکری جرّار فرا

۱ - سرکار قسمت ۲ صفحه ۳۳۸ عدّهٔ جنگجویان را ۷۵۰۰۰ نفرو خدمهٔ اردو را یك میلیون نفر تخمین کرده است .
۲ - ۱۲۵ کیلومتر (۲۰ فرسنگ) در شمال شاهجهان آباد (دهلی) .
۳ - مرادرودخانه‌فیض است که علیمردان خان‌زنگنه آنرا بشهرشاهجهان آباد جاری کرده است (مترجم) .
٤ - برهان الملك (مترجم) .



رسید، نادر شتابان بمقابلهٔ او شتافت وباین‌طرز جنگ روز ۱۵ ذوالقعده ۱۱۵۱ (۲٤ فوریه ۱۷۳۹) شروع وبفتح نادر شاه خاتمه یافت بااینکه شهریار ایران بیش از ۵۵ الی هشتاد هزار سوار نداشت[۱]. پس از سه ساعت رزم آزمائی خان دوران سپهسالار هندوستان بسختی مجروح وسعادت خان گرفتار شد. آتش باران تفنگچیان (حزایرچی) نادری که از روی کمال استادی بود پادشاه نالایق هندرا در اردوی‌خود متوقّف و سر نوشت اورا معیّن کرد. معذلك نادر بخوبی میدانست که رفته رفته قوای او درکشور عظیم هندوستان مستهلك و مستغرق خواهد شد[۲]

۱ - سرکار تاریخ ۱۳ فوریه را قید میکند .
۲ - رجوع شود بکتاب اوتر Otter قسمت اوّل ص ٤۰٤ .

و راضی شد با نظام الملك که وکالت تام داشت وارد عقد مصالحه شود و مبلغ نسبةً مختصر ۵۰ لك (۵,۰۰۰,۰۰۰) روپیه‌را بپذیرد، چند روز بعد بنابر دعوت نادر محمّد شاه بخیمه او آمده مورد عنایت و محبّت واقع شد[1]، لکن خیمه و خرگاه شاه‌هند کماکان محصور لشکر ایران بود و افراد سپاه او از شدّت گرسنگی تدریجاً پراکنده میشدند، نادر ازین تسلّط خود استفاده کرده از پادشاه هند ۲۰ کرور (۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰) روپیه‌و ۲۰,۰۰۰ سپاه‌امدادی تقاضی کرد. سعادت‌خان با تفاق طهماسب قلی خان جلایر بدهلی وارد شد و حاکم آنجا کلّیه خزاین را

۱ - مذاکرات بزبان ترکی شد.



بجلایر تسلیم کرد. روز ۹ ذی‌الحجّه (۲۰ مارس ۱۷۳۹) نادر و محمّد شاه بپایتخت داخل شدند، نام نادر در خطبه مذکور و باسم او سکّه مضروب شد، روز ۱۵ ذی‌الحجّه (۲۶ مارس) نادر ببازدید محمّدشاه رفت، بعد ازظهر آن روز شایع شد که نادر در قصر شاهی بقتل رسیده است، اوباش و غوغای دهلی بسربازان ایران حمله برده چندین هزارنفر را[1] درکوچه و بازار هلاك کردند. صبح روز بعد نادر بمسجد رفته فرمان قتل عام داد[2] که در ساعت ۹ صبح شروع و در ۲ بعد از ظهر بامر نادر که برغضب خود

۱ - از ۳ تا ۷ هزار نوشته اند.

۲ - میرزا مهدی خان عدّه کشتگان را ۲۰۰,۰۰۰ مینویسد.

مستولی شده بود خاتمه یافت[1] . قحط و فقر که نتیجه این حوادث ناگوار بود بر دهلی حکمفرما شد و نادر با این حال دوماه در دهلی توقّف کرد و در ۲۶ ذی‌الحجّه (۶ آوریل) پسر دوّم او نصرالله میرزا با یکی از شاهزاده خانم های مغولی هند[2] مزاوجت کرد.

تمام توجّه جهانگشای بزرگ معطوف بگرفتن مال از مغلوبین بود، میزان مال هنگفتی که گرفته است کاملاً معلوم نیست، آنندرام ندیم وزیر هندوستان ۶۰ لك (۶۰,۰۰۰,۰۰۰) روپیه نقد و ۵ لك (۵۰,۰۰۰,۰۰۰) جواهر مینویسد که از جمله الماس معروف بکوه

۱ - حتّی هرچرندس هندی هم نادر را سفّاك و بی رحم نمیشمارد، رجوع شود بسرکارص ۹ - ۲۶۰ .
۲ - دختر محمّد شاه ( مترجم ) .



نور و تخت طاووس بود . لشکریان ایران پاداش نیك یافتند و حتّی مأمورین و مستخدمین خیمه و خرگاه هریك از ۶۰ تا ۱۰۰ روپیه نصیب گرفتند . مملکت ایران را سه سال از مالیات معاف کردند لکن این باران طلا دنباله نداشت و وجوه مبذوله بزودی تقلیل یافته پس گرفته شد !

روز ۳ صفر ۱۱۵۳ (۱۲ مه ۱۷۳۹) انجمنی بزرگ در دهلی فراهم آمد و نادر در حضور آن جماعت تاج سلطنت هند را برسر محمّد شاه نهاد و او بنشانهٔ سپاسگزاری از این عطای پادشاهی ولایات مغرب (شمال غربی) سند را از کشمیر تا ولایت هند به نادر تقدیم کرد، صوبه تتّه و بنادر آنهم جزء این ولایات بود.

نواحی شرق سند که لشکر نادر شاغل بود بتدریج و بتناسب پرداخت وجوه بایستی تخلیه گردد.

روز ۸ صفر ۱۱۵۲ (۱۷ مه ۱۷۳۹) نادر پس از ۵۷ روز توقّف در دهلی بجانب شمال رهسپار شد، طغیان آبها بازگشت سپاه را دشوار و طویل کرد، در راه نادر افغانهای یوسف زائی را تنبیه کرد و در اوّل رمضان (۲ دسامبر) وارد کابل شد و در آنجا ۴۰,۰۰۰ افغانی و هزاره را در اردوی خود داخل کرد.

بنه و اثاثه را بهرات فرستادند لکن چون از رفتار خدایارخان عبّاسی حاکم سند[1] اطمینان حاصل نبود

۱ - در باب این سردار که ازاهالي سیوی و حائز مقام روحانی هم بوده رجوع شود بتاریخ ملکم جلد دوّم، ص ۸۸ و کتاب راورتی Raverty موسوم بیادداشت هاي مربوط بافغانستان ۱۸۸۸ ص ۶۱۴، مضمون این حاشیه در ترجمه تاریخ ملکم مربوط بمیر نور محمّد عبّاسی کالوری حاکم سند است نه خدایارخان عبّاسی، ص ۳۲ جلد دوّم (مترجم).



نادر مجبور شد که عطف عنان بجانب دشت هند کند، این لشکرکشی اخیر نادر را باید از جملهٔ عجایب کارهای دوره حیات او شمرد.

از طریق بنکش و املاك وزیری ها نادر وارد دیرهٔ اسمعیل خان شد (۵ شوّال - ۵ ژانویه ۱۷۴۰) و از آنجا در ۱۵ شوّال (۱۵ ژانویه) به دیرهٔ غازی خان رسید و حکام هر دو محلّ سر تسلیم پیش آوردند.

در ۱۴ ذیقعده (۱۲ فوریه) نادر به لارکانه (در جنوب غربی سوکور) وارد شد، خدایار بسمت کجرات و سورت گریخته بود، روز ۲۱ ذیقعده (۱۹ فوریه) نادر از شطّ سند گذشت و از میان جنگل و نیزار هفت روزه خود را بشاه داپور رسانید (در شمال نوّاب شاه و شمال شرقی حیدر آباد)، از آنجا بیك یورش

سی فرسنگ راه بیابان را بریده و ناگهان دربرابر عمرکوت (شمال‌تارده پرکر ولایت بمبئی) ظاهر شد، خدایار درین شهر خود را ازحمله نادری ایمن میپنداشت ولی قلعه عمرکوت مسخّر ویك کرور جواهر به‌نادر تقدیم گردید، روز ۵ ذیحجّه (۴ مارس) نادر از عمرکوت حرکت کرد و پس از یازده روز وارد لارکانه شد.

پس از نوروز ۱۱۵۲ (۱۷۴۰) نادر ولایات جدیدالتّصرف را سه قسمت کرده بخدایار (که‌شاه قلی لقب یافت) و محبّت خان والی بلوچستان و خوانین داودپوترا[۱] سپرد.

۱ - ولایت شکارپور درسندعلیا بخاندان داود پوترا تفویض‌شد،درباب احوال این دودمان رجوع کنید بکتاب راورتی یاد داشت های راجع بافغانستان، ۱۸۸۸، ص ۶۱۴ و ص ۶۶۲.



در این اوقات تقی خان حاکم فارس باسفاینی که تازه ساخته شده بود وارد کج مکران شد ولی نظر بنا مساعدی فصل نادر اورا امر بتوقّف داد.

**یورش ببخارا**

نادر بعد ازترك لارکانه در ۱۳ محرّم ۱۱۵۳ (۱۰ آوریل ۱۷۴۰) راه سیوی و دادر وشال وفوشنج (؟) را پیش گرفت و روز ۷ صفر (۴ مه) وارد نادرآباد شد که دو سال و ۷ روز پیش از آنجا عزیمت فتح هند کرده بود[۱]. در ۱۰ ربیع الاوّل (۵ ژون) بهرات وارد گشت، تخت طاووس وخیمهٔ بسیار مجلّلی بشادمانی فتوحاتی که

۱ - شروع لشکرکشی اوّل صفر ۱۱۵۱ (۲۱ مه ۱۷۳۸) بود.

نصیب نادر شده بود بر افراشتند، در تاریخ نادر عید
بسیار کم است، نادر بعد از ۱۵ روز حرکت کرد، از راه
قراتپه بادغیس و ماروچاق و چیچکتو و اندخود
در ۷ جمادی الاولی (۳۱ ژوئیه) ببلخ رسید، از هندوستان
نجّاران بسیار برای ساختن کشتی فرستاده بود، در این
وقت ۱۱۰۰ کشتی که هریك گنجایش ۱۰۰۰ من بار
داشت بر جیحون آماده بود، روز ۱۷ جمادی الاولی
(۱۰ اوت) نادرشاه بجانب کلیف راند و توپخانه و
آذوقه را از راه آب حمل کرد، درکرکی نمایندگان اهل
بخارا را بخوبی پذیرفت و رضاقلی میرزا را طلایه کرده
بچارجوی فرستاد و علیقلی خان پسر ابراهیم خان را[1]
از ساحل یمین جیحون روانه کرد. ۱۸ جمادی الثّانیه

---
۱ ـ که بعد عادل شاه لقب یافت.



(۳۱ اوت) نادر شاه بچهارجوی رسید و در ظرف
۳ روز جسری بر شطّ ساخته شد، روز ۱۴ جمادی الثّانیه
(۶ سپتامبر) بساحل راست گذشت و وزیر بخارا
(حکیم بی اتالیق) را بارداد و اورا از حسن نیّت خود
نسبت به ابو الفیض خان حاکم بخارا مطمئن ساخت.
روز ۱۹ جمادی الثّانیه (۱۱ نوامبر) نادر از راه قراکول
بنزدیکی بخارا رسید و خان را بخدمت پذیرفت.
جیحون را سرحدّ قرار دادند و با اینکه فرمانروائی
ابو الفیض خان در جانب شرقی رود جیحون شناخته
شد اورا مجبور کردند که ۲۰۰۰۰ نفر از ترکمان
و اُزبك ملازم رکاب نادری کنند، با ین طریق پیوسته
شهریار ایران در سیاست همسایه خود نظارت داشت.

از نکات قابل توجّه این است که نادرشاه برای اعلام تفوّق خود تاج بر سر ابو الفیض خان نهاد[1]، علیقلیمیرزا بایکی از خواتین چنگیزی مزاوجت کرد[2] و دختر دیگرش بحرمسرای نادری در آمد.

طهماسب قلیخان جلایر بایالت همه نواحی واقعه در شمال شطّ سند «تاتبّت» منصوب گشت و نادر دستور داد که این امیر بازکریّا خان صوبه دار لاهور و مولتان متّفق بوده و بیکدیگر یاری دهند.

---

۱ - یك فوج بریاست لطفعلی خان بجانب سمرقند راند، سنگ مزار تیمور ودَرِ آهنین مقبره اورا بمشهد نقل کردنداما آخرالامر نادرپشیمان شده آنهارا بسمرقند بازفرستاد، رجوع شود به زاپیسکی Zapiski بارتولد فصل ۲۵، ص ۸۳ تا ۸۸ (بنا بر روایت محمّدکاظم).

۲ - دختر ابوالفیض خان (مترجم).



**فتح خوارزم**

در ۱۶ رجب (۷ اکتبر) نادر از بخارا بسر کوبی ایلبارس خان خوارزمی شتافت که هنگام توقّف نادر درهندوستان درسرحدّات سرخس وآبیورد تاخت وتاز کرده بود. ترکمانان خوارزم همه در چهار جوی آمادهٔ کارزار بودند لکن نادر از جیحون گذشته و آنان رامنهزم کرد (۲۱ رجب ۱۱۵۳ـ۱۲ اکتبر ۱۷۴۰).

نادر فرمان داد تا سفاین حامل آذوقه و قورخانه بجانب خوارزم روانه شوند[1] وخود در ۲۶ رجب (۱۷ اکتبر) ازچهار جوی عزیمت کرد و ۱۳ شوّال ۳ نوامبر) به داوابوینی (تو یامو یون)[2] سرحدّ خوارزم

---

۱ - تفصیل جالب توجهي ازاین واقعه در کتاب عبدالکریم است، ترجمه گلادوین ص ۵۶.

۲ - درجهانگشا دیوه بونی که ابتدای معموره خوارزم است مینویسد (مترجم).

رسید . ایلبارس سپاه خود را در هزار اسب گرد آورد ولی چون از حصار بیرون نیامد نادر قلعه (قورغان) در داوابوینی ساخته بسوی خیوه پایتخت خوارزم رهسپار گشت ، ایلبارس مجبور شد که بطول رود جیحون ازپی نادر برود، ترکمانان یموت وتکه جنگ را شروع کردند ولی دفع شدند، ایلبارس بخانقاه رفت که یکی از قلاع خمسهٔ خوارزم بشمار میآمد . روز بعد در جنگ شکستی فاحش یافته درقلعه حصاری شد. مدّت سه روز این حصار درزیر آتش فشانی توپخانه بود و در ۲٤ شعبان ۱۱۵۳ ( ۱٤ نوامبر ۱۷٤۰ ) قلعگیان تسلیم شدند، ایلبارس را بحضور نادر آوردند که او را با ۲۰ تن از اعیان خوارزم بهلاکت رسانید.



علّت این قتل که مخالف رسم و عادت نادر بود این است که ایلبارس قبلًا سفرای پادشاه ایران را کشته بود . طاهر خان را که نسب بچنگیز خان میرسانید و درخدمت نادر بسر میبرد حکمرانی خوارزم دادند[1] . ابوالخیر خان امیر قرقیز های قزّاق بیاری ایلبارس آمده بود، چون کاررا ازدست رفته دید عنان هزیمت پیچانید و چون نادر امر داد که آب را از خندقهای خیوه باز گرفتند ازبکان بیحاصلی مقاومت خود را دریافتند و تسلیم شدند و نادر بنا برسیاستی که داشت چهار هزار نفر ازبك را ملتزم اردوی خویش کرد

۱ ـ محمّد طاهرخان پسر محمّد ولی خان اوزبك از نسل جوجی پسر چنگیز ( مترجم ) .

و ۱۲،۰۰۰ نفر از اسرای ایرانی را نجات بخشیده در حوالی ابیورد مسکن داد و برای آنها شهری مستحکم بنام خیوه آباد ساخت. اسیران روس که در خوارزم بودند باوطان خود فرستاده شدند. نادر شاه روز ۱۷ رمضان (٦ دسامبر) از خیوه حرکت کرد و از راه چارجوی (٤ شوال - ۲۳ دسامبر) و مرو بکلات و میآب و کوبکان که مولد و منشأ او بود رفت و بناهای تازه در آن جابر آورد، در آخر شوّال نادر بمشهد وارد شد و هدایای گرانبها بحرم مطهّر امام رضا تقدیم کرد.

در این اوقات ایلچی از هندوستان رسیده رسماً ازجانب محمّد شاه واگذاری منضمّات پرکنه کابل



و تته واقع در یسار شطّ سند را به نادر اعلام کرد[۱]، خراج سالیانه این ولایات ۱۲۰ هزار تومان بود[۲]

**تنبیه جار**

نادر هرگز طغیان و شورش را از خاطر نمیبرد، قبل از عید نوروز بعزم سرحدّ دیگر کشور خویش عزیمت کرد تا بقصاص خون برادر لکزیها را کیفر بدهد، نظر بقلّت آذوقه و قحطی طریق خبوشان و استراباد و مازندران را پیشگرفت.

---

۱ - مقصود پرکنه‌هائی است در جنوب و مشرق رود سند که اگرچه بنابر قرارداد بمحمّدشاه تعلّق میگرفت ولی او محض سپاسگزاری از نادر آنهارا هم بایران واگذاشت، درسابق هم ازمتعلّقات ایالات کابل و تته محسوب میشد که جزء قلمرو ایران شده بود (مترجم).

۲ - اجبار محمّد شاه بتقدیم این هدیه بدیهی و آشکار است، میرزا مهدیخان با بیانی مضطرب شرح میدهد که چگونه نادر باارسال چند اسب . . . . . و چند خربوزه از شاه هند اظهار تشکر کرد.

در راه خبر یافت که افغانهای ابدالی که قبلاً اعزام شده اند بقانیق (الزان) رسیده و در ۱۵ ذیحجّه (۳ مارس ۱۷٤۱) طوایف جار وجادوخ واق زبیر راپایمال سمّ ستور کرده اند، نادر فرمان داد تا ۲۰۰,۰۰۰ روپیه باین سربازان دلاور انعام دادند[1].

**سوء قصد به نادر**

هنگامی که نادر از مازندران میگذشت حادثه ای رخ داد که منشأ تغییر اخلاق ورفتار او گشت. روز ۲۸ صفر ۱۱٥٤ (۱٥ مه ۱۷٤۱) در حوالی قلعه اولاد شخص مجهولی که در میان جنگل خود را پنهان کرده بود گلوله

۱ - لشکریان تا رود سمور پیش رفتند ولی هنگام باز گشت از سرما صدمه بسیار دیدند.



انداخته او را مختصر جراحتی رسانید[1]، رضاقلی میرزا که از پی پدرمیآمد قراولان را پیش خواند اما ضارب مجال یافته و گریخته بود، میرزا مهدیخان درفصلی که راجع بحوادث داغستان نوشته ضارب را[2] غلام آقا میرزا پسر دلاورخان تایمنی دانسته است. امّا رضاقلیمیرزا که در غیاب پدر رفتار های ناهنجار کرده بود[3] متّهم بتحریك شد. نادر علی العجاله فرزند را درطهران گذاشت که درآنجا متوقّف باشد و خود راه قزوین

۱ - دست راست نادر مجروح وشصت چپ او قطع شد وعمداً خود را از اسب بزیر افکند که تیر تکرار نیابد (مترجم).
۲ - نیکقدم نام داشت (مترجم).
۳ - در سبزوار برادر زن خود شاه طهماسب ثانی را بقتل رسانید و بنا بر روایت براتیس چف Bratischev و اوتر جلد اوّل ص۲٤۱ زن خود را نیز که نسبت بقتل برادرش اعتراض میکرد هلاك کرد. در باب جریمه ها و پول گیریهای او بکتاب اوتر رجوع شود.

را پیش گرفت ودر نیمه ربیع الاوّل (آخر مه ۱۷٤۱) بانجا رسید.

**لشکر کشی بداغستان**

نادر شاه از راه قراجه داغ وبردع بقبله وارد و از شاه داغی گذشته داخل داغستان شد. دراوّل جمادی الاولی (۱۵ ژوئیه) در ناحیه غازی قموق بود. این دفعه شمخال که اوسمی قراقیتاق هابودوسرخای خان امیر غازی قموق بحضور نادر آمدند. امّا فتح ولایت آوارها را بعد از ۱۵ روز مجبور شدند ترک کنند، درناحیه قراقیتاق هاهم نمایندگان نادر مقتول شدند، این وقایع نادر را بخشم آورد واعلام کرد که تاداغستان را باطاعت نیاورد بازنخواهد گشت.

نمایندگان روس گمان میکردند که نادر خیال لشکر



کشی بمملکت آنهادارد[۱]، امّاچون روسیّه اصلی چندان ثروتی نداشت و غنایمی از آنجا بدست نمیآمد نادر چشم بنواحی شمال قفقاز دوخته بود و اطّلاعاتی هم از معابر کریمه کسب میکرد، همچنین روسها بیم داشتند که نادر بامساعدت التون (Elton) که از خدمت روسها نزد پادشاه ایران رفته بودسفاینی دربحر خزر میخواهد راه ببندازد[۲] محض احتیاط دولت روس درماه مه ۱۷٤۲

---

۱ - درنامه‌ای که نایبة السّلطنه روس آنالئوپولدونا (۱۳ اکتبر ۱۷٤۱) به کنت دولی نار نوشته این عبارت دیده میشود: «سفیر ایران [محمّدحسین] با تمام فیلهای او همانطور که سفیر ترك پذیرفته شد باریافت. میگویند یکی از مقاصد سفیر ایران این است که پرنسس الیزابت را (که در آتیه ملکه روس شد) برای پسر نادرشاه خواستگاری کند واگر مضایقه کنیم با ما بجنگ خواهد پرداخت» رجوع شود به سولویف فصل ۲۱ یاد داشت صفحه ۱٤۱.

۲ - ملکم جلد ۲ ص ۱۰۲: «یکنفر انگلیسی فعّال ولی غمّاز بود» راجع بسرگذشتهای او رجوع شود بکتابهاي هانوی ولرج وسولویف.

۴۲,۰۰۰ نفر سپاهی در قزلر مجتمع ساخت[۱].

در آخر اکتبر ۱۷۴۲ (رجوع شود به ستیل) هنگامی که نادر درباشلو بود مجلس محاکمه ترتیب داد و اعضاء آن را بانظر خاصّی انتخاب کرد. این هیئت رضاقلی میرزا را بجرم تحریك ضارب نادرشاه محکوم کردند و پدر فرزند را نابینا ساخت. وقایع نگاران روس کاملاً معلوم کرده اند که لشکرکشی داغستان چقدر بیحاصل و زیانبخش بوده و قشون ایران چگونه از قحط آذوقه و شدّت سرما رنج دیده است[۲]. نادر سخن از استعفا

---

۱ - بوتکف جلد اوّل ص ۲۲۰ .

۲ - رجوع شود به بیانات نماینده روس براتیس‌چف که آنوقت در دربند بود. رجوع کنید بجدولهای تاریخی بوتکف جلد سوّم ص ۱۳۰۷ .

۳ - سولویف ۲۱ ص ۱۰۵-۹۹- ۲۴۱.



و تسلیم سلطنت بیکی از فرزندان خود بمیان آورده و چند نفر صنعتگر بکلات فرستاده بود که بناهائی برای اقامت او بسازند.

در این وقت مجدّداً نادر بعثمانی متوجّه شد. در ماه ذیقعده ۱۱۵۴ (ژانویه ۱۷۴۲) سفیر ایران از اسلامبول باز گشت و خبر داد که سلطان از قبول تخمیس مذاهب خود داری کرده است.

بنابر این نادر بسلطان اطّلاع داد که اگرچه املاك ایران را در همه جا غیر از عثمانی مجدّداً بدست آورده است ولی باعتقاد او ایجاد صلح در میان مسلمین مهمّ‌تر از خاك و آب است[۱] و «بطلب حرف خود»

---

۱ - مشکل است معلوم کرد که مراد نادر از املاك ایران خاکی است که در تصرّف شاه اسمعیل بوده یا آنچه امیرتیمور دردست داشته است.

حاضر است که شخصاً بعثمانی برود. درهمین وقت نادر بتمام ملّت ایران اعلام کرد که دست از عقاید فرعیّه که شاه اسمعیل درمملکت داخل کرده باز داشته تصمیمات انجمن دشت مغان را تأیید نموده ونسبت بسه خلیفه نخستین شرایط احترام را بجا آورند [۱].

بعد از نوروز سال ۱۱۵۵ (۱۷۴۲) نادر در ۲۵ ربیع الاوّل (۳۰ مه) مجدّداً لشکر بداغستان راند و طبرسران را بباد غارت داد. شمخال و سرخای درخدمت نادر بودند ولی اوسمی در قلعهٔ قریش متحصّن شده بود. نادر او را محاصره کرد و عاقبت گریخته باز نزد

۱ – رجوع شود بمتن کامل این مطلب در ترجمه جونز جلد ۲ ص ۱۳۲-۱۲۹ در نسخ فارسی تاریخ نادری متن خلاصه شده است .



آوارها رفت ولی طایفه او که قراقیتاق باشد امان آورد وقلعهٔ اوباخاک یکسان شد .

### شورش‌ها

توقّف ممتدّ نادر در داغستان که یکسال و نیم طول کشید منشأ انحطاط سلطنت نادری است . این پادشاه بیش از پیش بدگمان وقسی القلب گشت. ازهرطرف علم طغیان برافراشته شد. درخوارزم پسر ابوالخیر قزّاق طاهرخان را که از جانب نادر حکومت داشت هلاک کرد و برخوارزم مستولی شد امّا همینقدر که نصرالله میرزا متوجّه آنسامان شد مردم خوارزم بمرو آمده اظهار فرمانبرداری کردند. پس از آن ازبکانی که در اردوی نادر بودند استدعا کردند که پسر ایلبارس که بفرمان

نادر کشته شده بود جانشین پدر وحاکم خوارزم شود. تراکمهٔ یموت ومکه که هنوز در خوارزم جای داشتند بخراسان کوچ داده شدند.

درماه شوّال (دسامبر ۱۷٤۲) درویشی دربلخ علم طغیان برگرفت و گروهی « ازخراسانیان و قزلباش» را بهلاکت رسانید امّا آخرالامر اسیر ومحبوس شد.

**لشکرکشی بعراق عرب**

نادر تولید آرامش در داغستان رامغتنم شمرد[۱]. در۱٦ ماه ذیحجّه ۱۱۵۵ (۲ فوریه ۱۷٤۳) از آنجا خارج وشب نوروز وارد مغان شد (۱۱۵٦-۱۷٤۳) واز راه قراچمن - تبریز -

۱ - بنا بر قول مورّخ رسمی نادر حتّی روساء « قومان (که در ترکی قومیق گویند) و نوغای وچرکس طوق اطاعت بگردن نهادند»، ولی در حقیقت فقط تعهّدات شخصی و فردی در میان بوده است.



سنندج - شهرزور حرکت نمود و توپخانهٔ او از سمت همدان - کرمانشاه - زهاب بعراق رسید. احمد پاشا که از آشنایان دیرین نادر بود از بغداد هدایائی چند نزد او فرستاد ولی عذر خواست که نمیتواند شهر را تسلیم کند. نادر اطراف بغداد را بتصرّف آورده خواجه خان چمشکزکی را مأمور فتح بصره کرد و فرمان داد که سفاینی را که نزدیك حویزه جمع شده است بکار ببرد[۱].

روز ۱٤ جمادی الثّانیه (۵ اوت) نادر بکرکوك رسید. پس از یك هفته آن قلعه تسلیم شد واربیل در در یك روز بدست آمد. در کرکوك بسمع شهریار

۱ - در رود کرخه؟

ایران رسید که سلطان عثمانی پس از شنیدن پیغامها و پیشنهاد های احمد پاشافتوای شیخ‌الاسلام را دایر بر تباین مذهب شیعه با دین اسلام و مباح بودن قتل و اسر ایرانیان منتشر ساخته است، پس در ۱۰ رجب (۳۰ اوت) نادرشاه از کرکوك خارج و ۲۶ رجب بمقام یونس نبی دربرابر موصل وارد شد، جسری بر دجله بسته شهر را محصور کردند. اگرچه شهر تسلیم نشد ولی مردم آن چون لازم دیدند که نادر را بنحوی خرسند کنند وعده دادند که نمایندگان باسلامبول روانه کرده موجبات رضایت خاطر پادشاهان ایران را فراهم آورند. در این وقت ایلچی احمدپاشا وارد شد و سخنان شخص سلطان را حاکی از اینکه قبول



تخمیس مذاهب باعث فتنهٔ عام خواهد گشت بیان کرد. سلطان از نادر تقاضی کرده بود که بخاك ایران باز گشته و با احمد پاشا قرار داد لازم منعقد کند. نادر روز دوّم رمضان ۱۱۵٦ (۲۰ اکتبر ۱۷۴۳) بسمت کرکوك و خانقین رهسپار شد[۱].

**انجمن دینی**

نادر بقاع متبرکهٔ شیعیان را که در عراق است زیارت و مزار ابوحنیفه را نیز طواف کرد. در نجف مجمعی بزرك از روحانیّون گرد آورده مذاکرات این مجلس را از روی یادداشت سویدی که یکی از مشایخ اهل تسنّن است

۱ - راجع بعدم کامیابی نادر درمحاصرهٔ موصل رجوع شود بقسمت نقل ترکی کتاب هامر فصل ٤۸ و قول یکی از عیسویان محلی در یونیون.

در دست داریم . نتیجهٔ قطعی مجمع که بقلم میرزا مهدیخان نوشته شده در تاریخ او ثبت است. بعد از مقدّمهٔ تاریخی در این صورت مجلس موادّ میثاق مغان تجدیدشده است بااین اختلاف که بجای تقاضای رکن خامس در مکه شیعیان فقط میخواهند بارکن شافعی شریک شوند. اعضاء سابق انجمن مغان دراین مجلس باز گشت خود را ازعقاید باطله و آثار مبتدعهٔ شاه اسمعیل تأیید و تسجیل کردند. علماء عراق بامامت حضرت امام جعفر صادق ع اقرار و مذهب ایرانیان را که بحقّانیت سه خلیفهٔ نخستین اسلام ایمان آورده بودند تصدیق نمودند. علمای ماوراءالنّهر هم اشخاصی راکه برضدّ ایرانیان قیام کنند کافر شناخته وفروع مذهب



جعفری را موافق اسلام دانسته اعلام کردند (۱).

نادر وزنان او مبالغی کثیر برای تزیین وتذهیب عتبات عالیات ومزار ابوحنیفه خرج کردند، نادر از راه مسیب و حوالی بغداد و پل ینگجه بخاك ایران باز گردید. احمد پاشا که مردی زیرك ومحیل بود چندان در احترام وتکریم نادرشاه مبالغه کرد که جهانگشای افشار هنگام خروج از عراق فرمان داد کرکوك و اربیل وقورنه را که درنزدیکی بصره است باچند نقطهٔ دیگر باو پس بدهند.

**شورش درشروان**

ازجمله اسباب حرکت معجل نادر ازعراق وصول اخبار وحشت آثار

۱ ـ در این سند تاریخی اشارهٔ خفی دیده میشود که شیخ‌الاسلام عثمانی مذهب جعفری را تصدیق کرده است .

از ایران بود، درموصل شنید که در شروان شخصی سام نام که خود را پسر شاه سلطان حسین میخواند علم طغیان برداشته وپسر سرخای[1] بیاری او برخاسته است، نادر نصرالله میرزا را بدفع فتنه‌آنان گماشت، شورشیان درنزدیکي باغشاه در ٤ ذیقعده (٣٠دسامبر ١٧٤٣) مغلوب شدند و قلعه آق‌سو مجدّداً بدست ایرانیان افتاد وسام موفّق بفرار گردید .

**فتنه در فارس**

شورش فارس خیلی مهم تر از انقلاب داغستان بود، تقی خان بیگلربیکی وسردار کلبعلی خان کوسه احمدلو دراین وقت درعمان،جنوب خلیج فارس بودند نادر آنها را بحضور

---

١ - محمّد نام (مترجم) .



طلبید وسردار دیگر بجای آنان گماشت، امّا تقی‌خان کلبعلی خان را کشت وراضی بعزل خود نشد[1] و با جانشین خود معارضه کرد، این‌شخص[2] که سابقاً در روسیّه سفیر بود بوسیله کشتی خود را خلاص و بسواحل ایران‌رسانید، تقی‌خان بشیراز واردشد، وی مردی لایق بود و در سایهٔ حمایت نادر بمقامات عالی‌رسیده بود بنابر این‌نادر از طغیان پروردهٔ خود بسیار خشمناك ومتأثر گردیدآخرالامر این‌امیر دستگیر

---

١- سردار کلبعلی‌خان پدرمادران سه فرزند نادرشاه بود . دختربزرك او مادر رضا قلی‌میرزا بود که در ٢٥ جمادی الاولی ١١٣١ ( ١٥ آوریل ١٧١٩ ) تولّد یافت و از دختر دیگرش نصرالله میرزا و امام قلی میرزا متولّد شدند .

٢ - محمّد حسین‌خان قرقلو امیراخور باشی (مترجم) .

و بامر نادر خصی شد[1] .

**شورش قاجاریه**

نادر روز ۱۵ ذیحجّه (۳۰ ژانویه ۱۷۴۴) از شهر بان حرکت کرد و چون بماهیدشت رسید شنید که طایفهٔ قاجار بر پسر حاکم استراباد شوریده با ترکمانان یموت همدست شده اند[2] حاکم استراباد قاجاریه را تنبیه سخت کرد و راه افراط سپرد[3] .

---

۱ - میرزا مهدی خان در این وقایع بتفصیل نپرداخته است، درخصوص ایجاد سفاین در خلیج فارس و لشکرکشی بعمان مخصوصاً رجوع شود بکتاب اوتر جلد دوم ص ۱۲۰ - ۱۶۶ - ۱۷۶ و فارس‌نامه ص ۱۷۵ و ص ۱۹۳ .

۲ - این نزاع میان محمّد حسن خان قاجار و محمّد زمان بیك که ازجانب پدر خود محمّد حسین خان قرامو سانلو دراستراباد نیابت حکومت داشت واقع شد، محمّد حسین خان از اردوی نادر باستراباد آمده کله منار ها ساخت ، جمعی را بی بصر کرد (مترجم) .

۳ - دراین شورش هانوی امتعه خودرا ازدست داد، بتاریخ او رجوع شود جلد اول ص ۱۹۲ . بعد بحضور نادر در حوالی همدان رسید (۱۷ مارس) .



در خوارزم هنوز آتش فساد شعله ور بود و نادر برادر زاده خود علیقلی خان را با رتبهٔ سپهسالاری و اختیار تامّ بآن سامان فرستاد .

**خروج صفی میرزای مجعول در فارس**

نادر شاه عید نو روز ۱۱۵۷ (۱۷۴۴) را در کنگاور گذرانید، در اینجا خبر دسایس عثمانیان بسمع او رسید که احمد پاشا جمال اغلو حاکم فارص ازجانب صفی میرزا مدّعی سلطنت ایران، احکامی در آذربایجان منتشر میکند، اسم اصلی این شخص محمّد علی رفسنجانی بود، نادر در وصول به ابهر مطّلع شد که احمد پاشای مذکور معزول و بجای او احمد پاشا وزیر سابق عثمانی مأمور قارص شده است، پس احکامی بحکّام ایروان نوشته فرمان

داد که شروع برهائی اسرای عثمانی کنند، امّا پاشای مذکور از شرایط صلح اظهار بی اطّلاعی کرد، نادر مجبور شد که نقشهٔ سفر را تغییر داده عازم قارص شود، در راه باو مژده دادند که مردم گرجستان بر عثمانیان غلبه و در ۲٤ ذیقعده ۱۱٥٦ (۳۰ دسامبر) گرجیها در اخل کلکی سام میرزای سابق الذّکر را دستگیر کرده اند، نادر یك چشم او را از کاسه بیرون آورده[1] اورا بقارص فرستاد تا «چون صفی میرزا نزد اوست برادران مجعول یکدیگر را دیدن نمایند»، یوسف پاشا حاکم اخل تسیخه که باهدایائی نزد رؤسای داغستان

۱ - پیشتر درفتنه اوّل بینی اورا هم بریده بودند، اورا سام بینی بریده مینویسند (مترجم).



میرفت همچنین درمحل گوری بدست گرجیها مغلوب شد ونادر بپاداش این خدمات طهمورث شاه را والی کرتلی وپسرش ایراکلی[1] راوالی کاختی کرد.

نادر در ۱۹ جمادی الثّانیهٔ ۱۱٥۷ (۳۰ ژویه) بظاهر قارص رسید امّا محاصره طول کشید وچون سرما شروع شد نادر در ۲ رمضان (۹ اکتبر) دست از محاصره بر داشت و ازراه اخل تسیخه واخل کلکی و گنجه ببردع وارد شد، در بردع کوخ هائی ازنی برای لشکریان و برای حرم پادشاهی بر افراشته بودند.

**آخرین لشکرکشی بداغستان**

در ۲۲ ذیقعده (۲۷ دسامبر) با وجود سرما نادر بعزم تنبیه

۱ - در جهانگشا این اسامی را چنین قید میکند: کارتیل اراکلی (مترجم).

داغستانیان براه افتاد، در ٦ ذیحجّه (١٠ ژانویه ١٧٤٥) بدربند وارد و پس از دستبردهای سریع ببردع بازگشت ٥ محرم ١١٥٨ (٧ ژانویه).

نوروز ١١٥٨ (١٧٤٥) را در آرش گذرانید و از آنجا بمراتع شکی رانده از طریق خچن بکنار دریاچهٔ گوکچه رسید (١٢ جمادی الثّانیه ـ ١٢ ژوییه)، درین وقت نادر سخت مریض بود و او را باتخت روان حرکت میدادند، طبیب مخصوص شاه پ. بازین مرض او را مقدّمه استسقا تشخیص داد.

**آخرین محاربه با عثمانی**

مقارن این احوال از باب عالی لشکری گران بسر عسکری یگن محمّدپاشا صدراعظم سابق بجانب ارزنة الرّوم وقارص



گسیل شده بود و سپاه دیگر بسرداری عبدالله پاشا جبجی وسلطان وردی خان اردلان که از گریختکان ایرانی بود از راه دیاربکر وموصل پیش میآمد. نصرالله میرزا بسرداري قشونی که در مغرب ایران اقامت داشت بمقابلهٔ عبدالله پاشا مأمور گشت.

نادر در گوکچه براي پسرش امامقلی میرزا و برادر زاده اش ابراهیم خان (١) جشن عروسی برپا داشت، نخستین را ایالت خراسان و دوّم را حکومت عراق عطا فرمود و روز ٥ رجب (٣ اوت) بمقابله لشکر عثمانی راند، یگن محمّد پاشا با ١٥٠،٠٠٠ سوار و

١ ـ ابراهیم خان ولد ابراهیم خان مقتول بود که بعد از فوت پدرش نادر او را باین نام خواند (مترجم).

٤٠,٠٠٠ ینگیچری بسمت میدان جنگ معروف ۱۷۳۵ (یعنی مراد تپه نزدیك ایروان) رهسپار بود. روز ۱۱ رجب (۹ اوت) زدوخورد شروع شد و روابط لشکر عثمانی از قارص منقطع گشت، سرعسکر عثمانی بطرز جنگ فرنگی بسنگر بندی و حفر خندق مبادرت کرد و بنزدیکی اردوی نادری رسید. در ۲۱ رجب از نصرالله میرزا خبر آمد که طلایه سپاه عبدالله پاشا از دستبرد های سلیم خان بابان شهر زوری، از رؤساء اکراد مغلوب و خود شاهزاده هم سپاه عثمانی را در حوالی موصل مقهور کرده است. یگن محمّد در بحبوحه اضطراب عسکر خود غفلةً وفات یافت و شکست عثمانیان شروع گشت ۱۲,۰۰۰ نفر از عثمانیان مقتول



و ۵۰۰۰ تن اسیر و تمام توپخانهٔ آنها نصیب سپاه نادری شد.

بعد از این فتح درخشان تغییر احوال نادرشاه بکلّی غیر منتظر بود، این فتح را مغتنم شمرده برای خرسندی شخص خود معاهدات جدیدی پیشنهاد کرد، بنا بر قول مورّخ درباری نادر پادشاه ایران نامه بسلطان عثمانی نوشته از مواد اوّل و دوّم قرار داد مغان صرف نظر کرد؛ امّا منابع ترکی برخلاف این شهادت داده مینویسند که نادر شاه از سلطان واگذاری بلاد وان و کردستان و بغداد و بصره و نجف و کربلا را تقاضی کرد و عثمانیان هم در صدد تسلیم آن نواحی بودند[1].

۱ - رجوع شود بکتاب هامر، فصل ٤٨.

نادر شاه از مرادتپه بچورس (نزدیك خوی) و از آنجا بمحمودی رفت و در آنجا ایلچی پادشاه چنگیزی ختن را بحضور پذیرفت [1]. این پادشاه که خود را مالك رقاب توران میخواند از نادر میخواست که افواجی بسرکوبی ایلات سرحدّی بفرستد. سال بعد سفیر نادر از راه بخارا بختن رفت(؟) علیقلی میرزا که مأمور خوارزم شده بود درحوالی اورگنج تراکمهٔ یموت و یاران آنهارا مقهور کرد، ترکمانان بجانب بلخان گریختند، نادر برای اینکه راه جنوب را برآنان بگیرد نصرالله میرزا را باستراباد فرستاد و

۱ ـ شاید یکی از اعقاب شاهرخ خان فرغانه بوده که خود را از نسل چنگیز خان خوانده بود درسال ۱۱۱۲ (۱۷۰۰)، رجوع شود بکتاب طبقات سلاطین اسلام لین پول شماره ۱۱۲، شاید بجای ختن لفظ خقن باشد که صحیح آن خوقند است.



تراکمه را مجبور کرد که ۱۰۰۰ سوار در خدمت او روانه کنند.

نادر شاه از راه فراهان در ٤ ذیحجّه (۲۸ دسامبر) باصفهان رسید وتادهم محرّم ۱۱۵۹ (۲ فوریه ۱۷٤٦) در آنجا توقّف کرد، رفتار او رفته رفته غریب تر میشد، پ. بازین مینویسد که درمدّت اقامت پادشاه درپایتخت سابق ایران «هرچه ظلم و بیرحمی بتصوّر آید بامر او ارتکاب یافت»، بعدنادر از راه بیابان و طبس در ۲۳ صفر (۱۷ مارس) وارد مشهد شد.

**مصالحه باعثمانی**

نادرجشن نوروز ۱۱۵۹ (۱۷٤٦) را در مشهد بر گذار کرد و ۲۵ ربیع الاوّل (۱۷ آوریل) برای بازدید ساختمان های

جدید بکلات رفت واز آنجا بصوب عراق عطف عنان کرد، در ۱۰ محرّم ۱۱۶۰ (۲۲ ژانویه ۱۷۴۷) از اصفهان مصطفی خان شاملو را با مورّخ معروف میرزا مهدیخان باسلامبول فرستاد، درمقدّمهٔ صلحنامه نادر شاه محض خاطر سلطان «خلیفهٔ اهل اسلام و مشعل دودمان ترکمانیّه» از دومادّهٔ مذهبی فوق الذّکر صرف نظر کرده درعوض تقاضی نموده بود که یکی از ایالاتی که بپادشاهان ترکمان (تیمور؛ اوزون حسن؛) تعلّق داشته وشاه اسمعیل آنها را از دست داده بود مجدّداً بایران باز گردد، باوجود این درمتن قرارداد اصلی همان سرحدّات عهد سلطان مراد چهارم برقرار گردیده بود، سایر مواد عهد نامه مربوط بحجّاج و



زوّار وتعیین نمایندگان سیاسی ومبادلهٔ اسرا بود(۱).

علی ایّ حال بعد از آنهمه لشکر کشی ونبرد آزمائی نادر شاه اصول اعلامیّهٔ مغان‌را مهجور ومتروك داشت.

روز دهم محرّم نادر نیز از اصفهان خارج شد ودر خطّ سیر خود کله منارها ساخت.

بعد از نوروز ۱۱۶۰ (۱۷۴۷) که در خارج شهر کرمان جشن گرفته شد نادر آخرین سفر خود را بجانب خراسان پیشگرفت، شاهزادگان که بحضور او شتافته بودند بکلات باز رفتند(۲) و خود نادر در مشهد بعاجز

۱ - بنابرقول هامر فصل ۴۸ عهدنامه را ایلچیان ترك قبلاً در ۴ سپتامبر ۱۷۴۶ درایران امضا کرده بودند، باب عالی حتّی بعد ازمرك نادر هم مصمّم بود که این عهد نامه را محترم بشناسد (فصل ۴۹ کتاب هامر)، خطّ سرحدّ درجنوب آرارات منطبق با سرحدّ فعلی بود بعلاوه قفقازیه که بایران تعلّق داشت.
۲ - بازین میگوید: نادربهریك ازشاهزادگان تکلیف تخت نشستن کرد و خود میخواست از سلطنت کناره بگیرد ولی آنها از اضطراب و دهشت جوابی نمیدادند.

کشی وسفك دماءِ بیگناهان پرداخت (میرزا مهدیخان).

**تغییر احوال و اخلاق نادر**

میرزا مهدیخان در آخرین فصل تاریخ خود که طبعاً بعد از نادر تحریر شده است علل انحطاط دولت نادری را ذکر میکند، ابتدای تغییر حال اورا ازتاریخ سوءِ قصد دانسته و در اینجا نخستین بار از کور کردن چشم شاهزاده سخن رانده وآنرا منسوب «باستیلای وساوس وتهیات» مینماید و مینویسد فتنه تقیخان در فارس نقشه رفتن نادر را باسلامبول برهم زد و شورش شروانیان و قاجاریّه و افراط هائی که از جانبین پیش آمد مؤیّد تغییر نقشه او گردید و پس از آن احوال نادر «از نظم طبیعی» افتاد، بعد میرزا مهدیخان شرحی از رواج



تهمت و قتلهای بیشمار و ضبط اموال عاملین خراج و خرابی مملکت ذکر میکند. بنا برمآخذ اروپائی خرابی احوال عمومی ایرانیان قبل از لشکر کشی هندوستان شروع شده بود[1]. عطایائی که موکول ببعد ازمراجعت هند کرده بودند موقوف ماند[2] و اشیاءِ گرانبهائی که امراءِ لشکر باخود داشتند قبل از وصول سپاه بکابل از آنها پس گرفته شد. ازمردم ایران مالیاتهای جدید گرفتند بدون توجّه بوضع خراج سه ساله که وعده داده بودند (اوتر)، میرزا مهدیخان

---

۱ - نمایندگان روس،هانوی جلداوّل ص ۲۳۰، اوتر جلد اوّل ۲۲٤ : «ممکن نبود که شخص فقر مردم بیچاره را دیده ومتأثر نشود، شهر اصفهان ..... تقریباً خالی السّکنه بود»، رجوع شود همچنین بجلد ثانی صفحات ٥-۳۲-۱٦٤ .

۲ - اوتر جلد ثانی، ص ۸۹ .

راجع بافکار شیعیان نسبت بتمایل سیاست «خراسانی» نادر شاه بمذهب تسنّن بکلّی خاموش است امّا آیا درخت دویست ساله صفویان را ممکن بود بااحکامی که باصطلاح سرسواری صادر میشد از ریشه بر کند؟

**شورش درسیستان**

نهضت مردم سیستان هیجان عمومی را شدّت داد، علّت طغیان توقّعات مأمورین خراج بود که از اهالی ۵۰۰,۰۰۰ تومان مطالبه میکردند، علیقلی میرزا برادر زاده نادر که حاکم سیستان بود سردستهٔ شورشیان شد، طهماسب قلی خان جلایر سردار کابل که یکی از ارکان وفادار سلطنت نادری بود بدفع شورش مأمور گشت ولی از او هم مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ تومان خواستند، طهماسب



قلی‌خان چون از نادر ناامید شده بود مصمّم گردید که یکی از اولاد او را بپادشاهی و علیقلی میرزا را بسپهسالاری بردارد، امّا باجاه‌طلبی فوق العاده حاکم سیستان نمیتوانست موافقت کند، علیقلی میرزا اورا زهر داد و خود مطلق العنان شد، در خراسان هم شورشی برخاست، کردهای خبوشان ایلخی نادر را درآنجا غارت کردند، نادر بسر کوبی آنان بیرون تاخت ودر ۲ جمادی الثّانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژون ۱۱٤۷) خیمه و خرگاه او را در فتح آباد نزدیك خبوشان برافراشتند.

**قتل نادر**

بتحریك علیقلی میرزا و بهمدستی صالح خان رئیس قراولان چند

تن از امراء قاجار و افشار باتّفاق همیشه کشیکان سراپردهٔ نادری در خیمهٔ او داخل شده و او راکشتند.

اضطراب وهرج ومرج اردوی نادری بوصف نمی گنجد[1]. افغانهای ابدال واز بکان که بهنادر وفا دار بودند بقیادت احمد خان ابدالی[2] افشارها را مغلوب کرده بجانب قندهار رهسپار شدند، افشاریّه علیقلی میرزا را از هرات خوانده بنام علیشاه و لقب عادلشاه بسلطنت نشاندند، تمام پسران نادر بهلاکت رسیدند، فقط نوه او شاهرخ که ۱۴ سال داشت موقّةً در مشهد محبوس گشت.

۱ – پ بزین شخصاً شاهد وقایع ۱۹ و ۲۰ ژون ۱۱۴۷ بوده است.
۲ – بعد مؤسّس سلسله درّانی افغانستان شد.



خزاینی که نادر نهاده بو دبز ودی برباد رفت، مملکت که از لشکرکشی های بسیار ناتوان گشته بود در فشار بحران اقتصادی خیلی سختی می نالید، اقدامات دینی نادر بکلّی بی نتیجه ماند ولی مرز وبوم ایران ازدشمن رهائی یافت، از آنوقت تا حال خاك ایران ازسمت شمال و مشرق وجنوب شرقی رو بنقصان نهاده است، لکن ایران با سرحدّات کنونی هم باقی نمیماند اگر نادر شاهی نمیبود!

## ضمیمهٔ اول
## مسائل مذهبی

در باب مساعی نادر برای توفیق مذاهب اسلامی رجوع شود بکتاب الحجج القطعیه لاتفاق الفرق الاسلامیه تألیف عبدالله بن حسین سویدی که اصلاً بغدادی و از علماء اهل تسنّن است و کتاب خود را در قاهره بسال ۱۳۲۴ منتشر کرده‌است، دراین کتاب شمّه‌ای ازمقاولات علماء سنّی وشیعه در اردوی نادر در نجف (۲۴ شوّال ۱۱۵۶–۱۲ دسامبر ۱۷۴۳) مندرج است، این کتاب را پرفسور آ. اشمیت در یك مقالهٔ مهمّی تجزیه کرده است(۱).

در Festschrift بارتولد (عقدالجمان) تاشکند ۱۹۲۷ ص ۶۹ – ۱۰۷ (رجوع شود بمقاله Ritter مندرج در (Der Islam, XV, 1926, I,P. 106) مکتوبی که ظاهراً نویسندهٔ آن عبدالباقی و مخاطب شیخ الاسلام اسلامبول باشد در باب اتفاق شیعه وسنّی درمجلّه ارمغان طهران ۱۳۰۸– اکتبر

۱ – iz istorii sumristsko chiitskikh otnochenii.



۱۹۲۹ نمره ۷، ص ۴۴۹ – ۴۵۳ طبع گردیده‌است.

نکتهٔ قابل ملاحظه این است که نادر شاه در تنفّری که‌از سبّ و رفض و بدعت‌های شاه اسمعیل اظهار میکرده است بتنفّر آباء و اجداد خود متشبّث میشده است، مورّخ رسمی نادر شاه پیوسته قشون خراسانی‌را درمقابل قزلباش صفویّه نام میبرد. نادر کلاهی برای سربازان خود اختراع کرد که با کلاه صفویّه که از زمان شیخ حیدر متداول شده بود اختلاف کلّی داشت، رجوع شود به اوتّر Otter جلد اوّل ص ۴۰ که گوید «کلاهی چهار گوشه که دور آن را شال میپیچیده‌اند»، همچنین رجوع شود بکتاب ابراهام دوکرت(۱). امّا نادر از این جهت با صفویّه موافق بود که درتعظیم و تجلیل امام رضا ع بسیار میکوشید و چون شاه طهماسب ثانی امارت خراسان‌را به‌نادر سپرد نادر سکّه ای بنام

۱ – Abraham de Crète تصویری را که‌در ابتدای این رساله‌است ملاحظه فرمائید از روی کتاب خطّی ژان تیل برداشته‌شد.

حضرت رضازد (میرزامهدیخان)، همچنین توجه شود بشرح هدایا و نذورات نادر در بقاع متبرّکه عراق.

اوتّر (۱) نویسندهٔ فرانسوی و عبدالکریم کشمیری علّت اصرار نادرشاه را بتوحید وتوفیق مذاهب اسلام این میدانند که این پادشاه بارفع موجبات خصومت مذهبی میخواست راه حمله بعثمانی را باز کند.

سوره چهل و هشتم آیه ۲۹ قرآن مجید نادر را بکتب دینی نصارا ویهود متوجه کرده بود (کتاب عبدالکریم، ترجمه گلادوین صفحه ۸۹، ترجمه لانژ ص ۸۸)، نادر فرمان داد که توراة و انجیل در تحت مراقبت میرزامهدیخان ترجمه شود.

درباب نسخ این ترجمه رجوع کنید بفهرستی که بلوشه تحت عنوان نسخ خطّی کتابخانهٔ ملّی نوشته است، جلد اوّل ص ۶ نمره ۷، نماینده روس درایران کالوچکین (۲) گوید در ۲۸ مه

---

۱ - Otter II 183, Hanway IV 216-9. ۲ - Kalouchkin.



۱۷۴۱ نادر نمایندگان مذاهب مختلفه را دعوت و بآنها اخطار نمود: «اگر خدا یکی است ادیان هم باید یکی باشند»، کتاب سولویف Soloviev فصل بیست و یکم، ص ۵-۱۰۲.

نادر نسبت بعیسویان سخت گیر نبود، جاثلیق ارمنی ابراهام نام نسبت بولی نعمت (نادرشاه) اظهار خلوص و محبّت قلبی میکند اگرچه نتوانست از کوچ دادن عدّهٔ کثیری ارامنه بخراسان جلوگیری کند و عاقبت ن مهاجرین در قشون نادر داخل شدند.

قول بازین ژزوئیت (ص ۸ - ۳۱۶) خالی از غرابت نیست که نادر را شخص بی اعتقادی شمرده که فقط ایمان بزور وقوّه دارد و «خودرا عدیل محمّد و علی میشمارد»!.

تبصره - استدلالی که نادر بعقاید آباء خود کرده و باین طریق از بدعت های شاه اسمعیل اظهار انزجار نموده است ساختگی و بی اساس است زیرا که ایل افشار جزء طوایف شاهسون و از ارکان مستحکم سلطنت سلاطین نخستین صفویه بوده است.

## ضمیمهٔ دوم

## ابنیهٔ نادر

درمتن این رساله ازشهرهای جدیدی که نادرشاه درنزدیکی شماخی وقندهار و مروساخت سخن رانده وببنای خیوه‌آباد (نزدیك ابیورد) اشاره کرده ایم بنا برقول او تّر (Otter، جلد اوّل، ص ۴۰۲) نادر ازهندوستان استادان وصنعتگران چندی آورده بود که در نزدیکی همدان[1] (قندهار؟؟) شهری شبیه دهلی بر آورند.

در دستگرد بنائی بیاد گارتولد خود ساخت و آن را مولودگاه نام کرد، در کلات نادری خزانه‌ای بنانهاد (رجوع شود بتصویر آن در تاریخ ایران سایکس، جلد دوّم ص ۲۶۴) ودرمشهد بقعهٔ مدفن خود را ساخت (علی حزین، ص ۲۵۲).

نادر مساعی جمیله در تزیین آستانه رضوی (۱) بکار برد.

---

۱ - میرزا مهدی خان در وقایع سال ۱۱۳۹-۱۷۲۶ از بنای مناری سخن میراند، علی حزین در صفحه۲۵۲ کتاب خود گوید نادرشاه پس از جلوس چندین بنا از خشت زرّین برآورد.



خودوزنان حرمش نذورات بسیاروهدایای بیشمار برای تزیین عتبات عالیات عراق تقدیم کردند، درشیراز بامر نادر بنای شاه چراغ را مرمّت نمودند.

در قزوین تالاری بصورت ایوان در یکی از باغها دیده میشود که به نادر منسوب است، دربین کرمان وسیستان میل هائی بامر نادر در صحرای کویر بنا گذاشته اند که راه بیابان را نشان میدهد، رجوع شود بسفرنامهٔ سایکس موسوم به‌ده‌هزار میل، صفحهٔ ۴۱۸. عکس یکی از میلها که ۵۵ پا ارتفاع و ۴۳ پا محیط آن است در آن کتاب دیده میشود.

درراه‌وزیرستان جنوب غزنین سه‌چاه در حوالی‌وان خواه Wankhwah به‌نادر منسوب است، رجوع شود به کتاب مرکز سیا تألیف ماك گرگور Mac Gregor سال ۱۸۷۱، جلد دوّم ص ۷۳۸.

## ضميمهٔ سوم

## فهرست منابع

**Sources persanes** : — Mohammad Mohsen, mostowfî de Nâder. *Zobdat al-tavârîkh* (composé pour le prince Reza quli en 1154), Brit. Mus., Or. 3498 (Rieu, *Supplément*, p. 24), fol. 184*a* (où Nâder est mentiunné comme *nâyeb-e olkâ-ye Abîvard*), fol 190. Mahdi khan Astarabadi, *Tarîkh-é Nâderi*, travail précieux de l'historiographe officiel (nombreux mss. et lithographies orientales publiées sans critique : Calcutta 1845; Téhéran 1263/1847, 1296/1879; Bombay 1265/1849, 1280/1863, 1875; Tabriz, 1268/1852, 1284, ces deux dernières très mauvaises). La traduction française *Histoire de Nâder Châh* par W. Jones, Londres, 1770—source de la majorité des ouvrages postérieurs entièrement périmée ; elle omet de nombreux détails et surtout rend méconnaissables les noms propres et géographiques; la conversion des dates est fautive; *The History of the life of Nâder Shâh* by W. Jones, Londres, 1773, n'est qu'un extrait de la traduction française. Mahdi khan Astarâbâdi, *Dorre-ye Nadera*, lithographié à Bombay, 1280/1863 : travail de style extrêmement artificiel mais qui mériterait d'être collationné avec le *Tarikh-é Nâderi* du même auteur. Voir le préambule du contrat de mariage de Rezâ-quli mîrzâ avec Fatémé Soltân Begom cité d'après cet ouvrage dans Schefer, *Chrestomathie persane*, II, 232-7. Mohammad Kâzem (vazir de Merv), *Nâder nâma*; de ce travail récemment découvert seuls les volumes II (327 pages folio : années 1736-43) et III (251 pages folio : fin du règne jusqu'à la retraite des Persans de Turkestan) existent au Musée Asiatique de Léningrad, voir Barthold, *I-zv. Akad. Nauk.*, 1919, p. 927, et *Zapiski*, XXV. p. 85 (d'après Barthold cet ouvrage « par la richesse de ses données surpasse de loin... toutes les autres sources sans excepter Mirza Mahdi ; sans



doute il deviendra la source de fond pour l'étude de ce règne »). Chaykh 'Alî Hazîn, *Trîkh-e Ahwâl*, éd. et traduction par Belfour, L. 1831, p. 162-288 (jusqu'à l'année 1154/1742 ; pro-safavide ; quelques détails vivants). Khwâdja 'Abd al-Karîm khan Kachmîri, *Bayân al-wâqe'* (témoin des événements de 1739-1749; accompagna Nâder à Bokhârâ et Khwârazm), trad. angl. par F. Gladwin, *The memoirs of Khojeh Abdulkurreem*, Calcutta, 1788 (les événements avant 1739 sont omis dans la traduction), trad. française par Langlès, *Voyage de l'Inde à La Mekke*, Paris, 1797 (traduit de l'anglais avec de nouvelles abbréviations). Abol Hasan b. Muhammad Amîn, *Mojmal al-târikh-e ba'd-Nâderiya*, éd. O. Mann, Leiden, 1891, p. 9-21 (mort de Nâder). Radî al-dîn Tafrachi, *Histoire de Perse entre* 1136-1193, Br. Mus. Add. 6787, fol. 185-218 [Rieu, *Catalogue*, p. 798*b*] ; sur Nâder voir f. 186*b*-204; l'auteur (f. 194*b*) considère son avènement comme le commencement des malheurs de la Perse. Hasan Fasâ'i, *Fârs-nâme-ye Naseri*, Téhéran, 1313 H., p. 168-201 (détails importants pour la situation dans les provinces méridionales). Pour les campagnes en Asie Centrale voir aussi les historiens locaux : Mohammad Vafâ Karminagî (de Bokhârâ) et Mo'nes Agahî (de Khîva). Quelques documents émanant de N. ont été publiés dans la revue *Armaghan, 1308/1929*, mars, p. 80 (réprimande à l'adresse du vezir de Hérat), avril, p. 133-8 (diatribe contre l'hérésie de Châh Esmâ'îl et lettre au Sultan expédiée de Daghestan). Un spécimen d'autographe de N. dans Sykes, *o. l.*, II, 256.

**Sources indiennes** : Elliot-Dowson, *The history of India*, *1877*, VIII, où sont cités des spécimens des sources principales contemporaines : Mohammad Châfe' Tehrânî (Warid), *Târîkh-e Tchaghata'î* (jusqu'au départ de Nâder de l'Inde en 1152/1739). Rostam 'Ali, *Târîkh-e Hendî* (écrit en 1154/1741-2 : règne de Mohammad Châh). Mohammad Mohsen Sâdiqi, *Jowhar-e Samsâm* (jusqu'au départ de Nâder en 1739). Anand Râm Mokhles, *Tadhkera* (histoire de Nâder depuis son élévation); source importante ; l'auteur, était témoin des événements de 1739.

'Abd al-Karîm Kachmîri (v. s.) Mirza Mohammad Bakhch, *Târîkh-e Chahâdat-e Farrokh-siyar.* Gholam Hossayn khan, *Siyar al-mota'akhkhrîn* (histoire complète des années 1700-1786). Mohammad 'Ali, *Borhân al-fotûh* (jusqu'à 1148/1735-6). Gholâm 'Ali, *'Emâd al-sa'âdat* (écrit en 1223/1808; histoire des nawwâbs de Oudh, lithographie). Un complément important à Elliot-Dowson est W. Irvine, *Later Mughals (1719-39) 1922,* II, dont les chapitres XI-XIII, p. 307-280, écrits par le Pr J. Sarkar donnent une histoire de l'invasion de Nâder et un tableau vivant de la situation dans l'Inde (cf. J. A., 1926 no 1, p. 157). J. Sarkar cite les sources complémentaires suivantes: Khezr-khan, *Sawâneh-e Khezrî;* Mohammad 'Ali khan, *Mer'ât-e Ahmadi;* Châker, *Tadhkera; Dihli Chronicle* décrit par J. Sarkar, dans *Proc. of. Ind. Hist. Records Commission, 1921;* Hartcharan-das, *Tchahâr golzär-e Chodja'î;* documents Mahratti (rapports de l'envoyé mahratte dans le camp impérial, éd. par V. K. Rajwade). Tilok Das, un poème sur Nader en Hindi, J. A. S. B., LXVI, p. 24-62. Voir également: lettre de N. annonçant sa victoire dans l'Inde, Br. Mus., Egerton 1004, fol. 115-25 (Rieu, *Catalogue,* p. 733*a*); Nezâm al-dîn Siyâlkôti, *Châhnâma-ye Nâderi* (un poème sur l'invasion de l'Inde, composé en 1162), Br. Mus., Add. 26285 (ff. 1-130). Lettre du P. Saignes (v. i). Le roi Irakli (v. i.). Jadunath Prasad, *The life and career of Mir Qamaruddin Nizâm ul-mulk, Asaf Jah I,* thèse de doctorat à l'Univ. dn Londres, 1927 (manuscrit).

**Sources turques**: Hammer. *Geschichte d. Osmanischen Reiches, chapitres* LXIV-LXVI et LXVIII-LXIX. voir l'éd. de 1831, vol. VII et VIII; 2e éditinn, vol. IV; trad. française vol. III (après les chroniques de Subhî [années 1730-43] et de 'Isï [années 1749-50], mais surtout d'après Mahdi khan et Hanway). Voir la liste des 6 relations turques sur les campagnes contre Nâder dans Babinger, *Die Geschichtsschreiber der Osmanen, 1927,* p. 289, et *ibid.,* 'Abd al-Razzâq Nevres, *Tebriziye-i Hekîm-oghlu 'Ali pacha* (campagne de 1143/1730; Mehmed Râghib pacha, *Tahqïq ve tevfïq* (négociations de 1149/1736); Sirrî,



relation sur la campagne de 1157/1744; Nu'mân Sâlih-zâde, *Tedbirât-i pesendïde* (voyage à Hamadan avec Ahmed pacha Kesriyeli en 1160/1747). Pognon *Chronique syriaque relative au siège de Mossoul par les Persans en 1743* dans le *Florilegium,* offert au marquis de Vogüé. 1909. p. 489-503.

**Sources arméniennes**: Le Catholicos Abraham de Crète, *Mon histoire et celle de Nâder,* trad. de l'arménien par Brosset, *Collection d'historiens arméniens,* Saint-Pétersbourg, II, 1876, p. 259-338 (témoin de la bataille de Eghaward et de l'élection de Nâder en 1736, détails curieux sur l'organisation de l'armée, etc.) Akop, Vardapêt de Chamakha. *Chahoghakan;* ce recueil manuscrit composé vers 1743 contient une courte chronique (qui formerait une feuille de texte imprimé) des années 1722-1736 (visite de Nâder à Etchmiadzin, bataille d'Eghvard), voir Ter-Avetisian dans *Bull. Kavkaz. Istor.-Archeol. Inst.,* Leningrad, 1929, no 5, p. 13. Tamburi Artin (Haruthiun), *Tahmasp kulu khanin tevarikhi yazilmich Istambolu Tamburi Arutinden osmanli eltchisi ile yolojulughunda Adjemistan taraflarina* (turc vulgaire en caractères arméniens), Venise, 1800, traduction française par Yacoub Artin pacha. *Journal de Tambouri Aroutine sur la conquête de l'Inde par Nâdir Schah, 1735-1740* dans *Bull. de l'Institut Égyptien,* 1914, premier fascicule, p. 168-232.

**Sources géorgiennes et caucasiennes**: (Peyssonel), *Essai sur les troubles actuels de Perse et de Géorgie,* II/1: Histoire de Karthli du prince Wakhucht, p. 129-136 (venue de Nâder à Tiflis); II/2, p. 354-370 lettre dn futur roi Irakli II de l'Inde où il accompagna Nâder; lettre d'un Arménien au résident russe à Isfahan, datée de Djalâl-âbâd, 1-XI-1378. Bergé, *Akti sobranniye Kavkaz. arkheogr. kommiss.,* I. Tiflis, 1866, p. 73-4; trois firmans de Nâder, voir aussi les index des autres volumes de la même collection. Butkov, *Materiali dlia novoy istorii Kavkaza (1722-1803),* Saint-Pétersbourg, 1869, v. l'index détaillé. Kozubski, *Bibliografiya Daghestana,* en annexe de *l'Annuaire du Daghestan de 1905.*

**Sources russes :** V. Bratistchev, *Izvestiye o proischedchikh mejdu Chahom Nadirom i Reza Kuli mirzoyu petchalnikh prioschestviyakh v Persii 1741-1742*, Saint-Pétersbonrg, 1763, 84 p., 180 (opuscule rare de l'ancien résident russe à la cour de N. : sur l'aveuglement du prince héritier). J. J. Lerch, *Nachricht von der zuweiten Reise nach Persien*, dans *Büschings Magazin, 1776*, Teil X, p. 365-476 (relation de voyage à la suite de l'ambassadeur russe Prince M. M. Golistine en 1747 (qui rentra en Russie de Recht); détails importants sur l'état de la Perse, sur la politique russe et anglaise; en annexe (p. 461-6) la relation du Dr. Schnese qui à la suite de l'ambassadeur russe Prince S. D. Golistine (1733-4) l'accompagna vers la frontière occidentale et au Caucase. Yuzefovitch, *Dogovori Rossii s Vostokom*, Saint-Pétersbourg, 1869, p. XI-XV et 185-207 (traité de Saint-Pétersbourg du 4-XI-1723; traité de Racht du 13-II-1729; traité de Racht du 21-I-1732; traité de Gandja du 10-III-1735). S. M. Soloviev, *Istoriya Rossii*, vol. XIX-XXII (capital pour la politique russe en Perse, en rapport avec la politique générale du temps; détails importants tirés des archives diplomatiques russes).

**Contemporains européens** (les ouvrages qui me sont res inacessibles sont marqués*): *Voyages de Basile Vatace en Europe et en Asie* (relation rimée en grec moderne publiée et traduite par Legrand dans *Nouveaux mélanges orientaux*, École des Langues Orientales, Paris, 1886, p. 185-295: en 1716 Vatace (Batatsès) se trouva à Isfahan. après 1727 il séjourna au Khorassan et au Gîlân; dans cette dernière locali eut une conversation avec le général Levachov de la part e Nâder; [sur ces tractations des années 1140 / 1728-1155 / 1732 cf. Mahdi khan, tr. Jones, I, 65, 48], en 1732 la carte de Vatace fut déjà gravée à Londres. Vatace est également l'auteur d'une ? dont l'abrégé se trouve dans Leipzig, 1816, comme annexe du volume II, p. 3-22 (sans importance). Pithander von der Quelle pseudonyme), *Herkunft, Leben und Thaten des persischen Monarchen chahs Nadyr*, Leipzig, 1738, 770 p., in-16 (as-



sez bonne compilation). Voulton, *Verdadeira e exacta Noticia de Thamas Kouli khan da Persia no Imperio de Gram Mogôr, escrita na lingua Persiana em Delhy en 21-IV-1739 e mandada a Roma por Mons. Voulton*, Lisbonne, 1740, trad. angl. par L. Lockhart dans *Bull. of the School of oriental Studies*, IV, 1926, p. 223-45. (Voulton était un Français au service indien. En annexe deux lettres du résident russe à Isfahan) Le Margne, *Vida de Thamas Kouli-Kan*, Madrid 1741 (sans importance), trad. anglaise de L. Lockhart dans le *Journal of the Bihar and Orissa Research Society*, sept. 1926; J. Spilman, *A journey through Russia into Persia... in 1739, to which is annexed a summary account* (p. 51-60) *of the rise of the famous Kouli Kan*, L. 1742. * [Anonyme], *The compleat* (sic) *History of Thamas Kouli Kan*, I (Persian Empire), II (Indostan), 1742. J. Fraser, *The History of Nadir Shah*, Londres 1742 (p. 227-34: impressions personnelles de quelqu'un qui avait connu Nâder). [Le P. du Cerceau], *Histoire de Thamas Kouli Kan Sophi de Porse*, Amsterdam, chez Arkstée et Merkus, 1740, 2 vol. (compilation assez intéressante, événements jusqu'à 1739; Barbier *Dict. des ouvrages anonymes*, 1873, II, 736, attribue ce travail au jésuite du Cerceau, auteur de l'*Histoire de la dernière révolution de Perse*, Paris 1728, écrite d'après la relation de Krusinski). [Anonyme]. *A genuine history of Nadir Cha... with a particular account of his conquest of the Mogul's country, translated from the original Persian Ms. into Dutch by order of J. A. Sechterman, president of the Dutch factory at Bengal, and now done into English* (cette histoire va jusqu'à 1739 et est différente de l'ouvrage précédent). [A. de Claustre], *Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, ou histoire de la dernière révolution de Perse arrivée en 1732*, Paris 1742, rééditée en 1758 (cette compilation du prêtre lyonnais de Claustre est entièrement différente du travail de du Cerceau, voir Barbier, *o. l.*, II, 736). Les rapports des pères jésuites se trouvent réunis dans le vol. IV des *Lettres édifiantes écrites des Missions Étrangères*, nouv. édition, Paris 1780 (l'arrangement de cette

édition est différent de celui de l'édition originale ) : *Relation des révolutions de Perse sous Thamas Kouli Kan, jusqu'à son expédition dans l'Inde*, tirée de différentes lettres écrites de Perse par des Missionnaires jésuites, p. 169-230 ( = I éd. , tome XXV, p. 311); *lettre du P. Saignes* (Chandernagor, le 10-II-1740, sur l'invasion de Nâder), p. 230-264 ( = I éd., t. XXV, p. 402); Frère Bazin, *Mémoires sur les dernières années du règne de Thamas Kouli Kan*, p. 277-322 ( = I éd., t. IX, p. 14 ); le même, *Les Révolutions qui suivirent la mort de Thamas Kouli-Kan*, p. 322-353 ( = I éd., t. IX, p. 83 ); le P. Bazin était attaché à la personne de Nadir comme médecin depuis 1741 jusqu'au moment de son assassinat; détails importants sur la personne de Nâder ). * [Anonyme], *Histoire de Thamas Kouli Kan, roi de Perse*, nouv. éd. augmentée d'un supplément, Milan 1747 (réédition du livre de Claustre ?? ). Otter, *Voyage en Turquie et en Perse* ( 1734-9 ), Paris, 1748 (données importantes sur la situation intérieure et sur les événements dans le golfe Persique; Otter géra le consulat de France à Basra; la partie historique est basée sur des «mémoires écrits» et sur les récits de 'Abd al-Bâqî khan, ambassadeur de Nâder à Constantinople ; l'expédition de l'Inde d'après une « relation écrite à Dehli en 1153/1740» ). La Mamye-Clairac, *Histoire de Perse depuis le commencement de ce siècle*, 3 vol., Paris 1750 (travail remarquable par l'indication méticuleuses des sources et basé sur les relations françaises, officielles et privées, de première main ; vol. III contient les événements de 1727-40 ). J. Hanway, *A historical account of the British trade on the Caspian sea*, 1753, v. Index. Le même, *The revolutions of Persia*, Londres 1753 : vol. II, p. 1-301, *containing the history of the celebrated usurper Nadir Kouli from his birth in 1687 till his death in 1747* (travail important et très consciencieux sur lequel la plupart des compilations ultérieures sont basées ; le séjour personnel de Hanway en Perse dura du 3-XII-1743 au 16-V-1744, mais il utilise de bonnes sources originales qu'il omet de nommer (peut-être les relations de la Compagnie anglaise);



de même il se sert largement des sources européennes: Otter, La Mamye-Clairac, etc. mais indique rarement ses emprunts). L. di Santa Cecilia, carmelitano scalzo, *Palestina, Persia, Mesopotamia*, Rome 1753, II, 152, 157, 161-2. 217 ( données sur Nâder recueillies au cours du séjour en Perse en 1734-1744 ; vol. III, 39 : mort de Nâder, son caractère et la situation vers 1752). Col. Gentil, *Abrégé historique des souverains de l'Indoustan*, 1772 ( ms. de la Bibl. Nat., Fr. 24219 ) : l'auteur qui se trouvait dans l'Inde depuis 1741 résume l'histoire de l'Industan d'un Mohammad Kasîm : les origines de Nâder sont racontées d'après un «Taerbegui» ( Tâhir beg ? ), natif de Daragaz, et compagnon de Nader, plus tard au service de Chodjá' al-daula.

**Exposés généraux:** Sir J. Malcolm, *History of Persia*, 1815, p. 33-108 (exposé sobre et clair ; II, p. 45, documents inédits cités) ; C. R. Markham, *A general sketch of the history of Persia*, L. 1874, p. 298-318. H. J. Maynard, *Nadir Shah*. The Stanhope essay for 1885. Oxford 1885 ( assez peu original, mais complet). Müller, *Der Islam im Morgen-und Abendlande*, 1887, II, 379-382. C. Horn dans le *Grundriss d. Iran. Philologie*, II, 589-92. Sir P. Sykes, *A History of Persia*, 1921 ( 2e éd. ), II, 247-74. E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, IV 132-8 (d'après Hanway). Tous ces exposés sont vieillis ou insuffisants. Une thèse de doctorat sur Nâder est en préparation par M. L. Lockhart ( Londres). Cf. également R. Stuart Poole, *The coins of the Shahs of Persia*, Brit. Mus., 1887, p. XLIX, LXIX, 72-84 (60 pièces décrites). Général Kichmichev, *Pokhodi Nadir Chaha v Herat, Kandahar, Indiyu i sobitiya v Persii posle yego smerti*, Tiflis 1889 (les campagnes de N. au point de vue militaire; cf. *Zapiski*, VI, 1892, p. 351 ); il existe une traduction persane de cet ouvrage. Sir Malcolm Durand, *Nadir Shah*, Londres, 1908 (roman, plusieurs gravures contemporaines). Le même, *Nadir Shah*, J. R. A. S., 1908, I, 286-98 ( discours général). Sa'îd Nafîsî, *Akherîn yâdegâr-i Nâder-châh*, Tehran, *Madjalla-ye Charq*, 1300, 31 p. (récit en forme dramatique).

La carrière de Nader avait frappé l'imagination des peuples qu'il bouscula. A part les panégyriques indiens et persans, il existe un poème en dialecte gurani (parlé au Kurdistan) : sur Nâder et Topal ʿOthman pacha, et une chanson daghestanienne relevée dans le canton de Ghunib : sur la lutte des montagnards contre Nâder, voir *Daghestanskii sbornik*, Makhatchqal'a = petrovsk, 1927, III, p. 51-3. En Europe, au XVIIIe siècle on discutait sérieusement si Nâder n'était pas un aventurier européen; il existe également plusieurs écrits contemporains en français allemand et portugais dont les sujets se rattachent aux faits et gestes imaginaires de Nâder, tel *L'Espion de Thamas Kouli Kan dans les cours de l'Europe* par l'abbé Rochebrun, Cologne, 1746, etc.

« چون نقل فهرست منابع تاریخ نادر بخط فارسی موجب اشتباه خوانندگان میشد و اکثر اسامی و علائم در خط فارسی کاملا نقل نمی گردید بهتر آن دید که عیناً طبع گردد زیرا که استفاده از این قسمت فقط مخصوص اشخاص متتبع است و ناچار باید برای رجوع بمنابع مذکوره بیکی از السنه اروپائی لا اقل اشنا باشند »

( مترجم )



## ضمیمهٔ چهارم

## تاریخ محمّد کاظم

در مقالهٔ بارتلد ( در Izv. Ross. Akad. Nauk 1919 P.927-30 ) که در متن کتاب بآن اشاره کرده ایم مطالب ذیل راجع بکتاب محمّدکاظم مندرج است. اسم آن کتاب که نادرنامه یاتاریخ نادر دانسته و درپشت نسخهٔ منحصر موزهٔ آسیائی قیدنموده‌اند بنظر درست نمیآید و اسم اصلی آن نباید باشد.

مؤلف این تاریخ و خانوادهٔ او فرصت های خوب برای مطالعه اوضاع عهد نادر داشتند، محمّد کاظم حکایاتی را که پدرش از سفر دربند و قندهار و ترکستان و بغداد و تبریز میگفته در کتاب آورده است، خود مؤلف هم چند صباحی در آذربایجان ملازم خدمت ابراهیم خان بوذ که درسال ۱۷۳۸ بقتل رسید خودرا بلقب وزیر دار الملك مروشاه جهان میخواند.

در تاریخ او مطالب مفیده راجع بمرو مسطور است مثلاً بنای مرو صغیر بامر نادر شاه در محل قریه میر آباد.

محمّدکاظم درلشکرکشی‌های خوارزم وبخارا بانادر همراه بود و او علاوه بر شرح وقایع آسیای مرکزی اشاره ای بحوادث هندوستان وآسیای غربی میکند، مثلاً شرحی درباب حمله لشکر نادر بیزیدی های شیطان پرست (نزدیك موصل ؟) مینویسد که میرزا مهدیخان از آن ساکت است.

در مرو محمّد کاظم مأمور تفتیش خرج سپاه بود و در این باب شخصاً اخباری به‌نادر شاه تقدیم کرد و مورد توجه‌او شد، نوشتن بعضی نامه های‌سیاسی‌هم باومحول بوده است، از ۷۰ نامه که نادر بولات و ملوك ترکستان نوشت ۳۰ نامه‌از زیر خامهٔ او خارج شده است.

درضمن وقایع عجیبه‌که در آن کتاب هست یکی‌ذکرورود ایلچی«اصل فرنگ»است که بعقیدهٔ بارتلدمقصودفرانسوای‌اوّل پادشاه اطریش‌است، این سفیر ازراه حاجی طرخان آمد ودر آن‌جا ایلچیان آق بانو پادشاه (ملکه روسیّه)هم باوملحق‌شد، مرادش الیزابت امپراطریس روسیّه است.



آخر کتاب‌را پسر محمّد کاظم تمام کرده است که بعداز فوت نادر شاهدعقب نشینی ایرانیان از ترکستان بوده است.

تا این تاریخ فقط دو نفر از مستشرقین بکتاب محمّدکاظم دست یافته اند: یکی پرفسور بارتلد (Zap. Vost Otdel) ، دیگر پرفسور آ. اِ. اشمیت Pr. A. E. Schmidt.



در بهمن ماه ۱۳۱۳ در مطبعهٔ مجلس بطبع رسید
مصحّح طبع کتاب - مهدی اِ کباتانی

